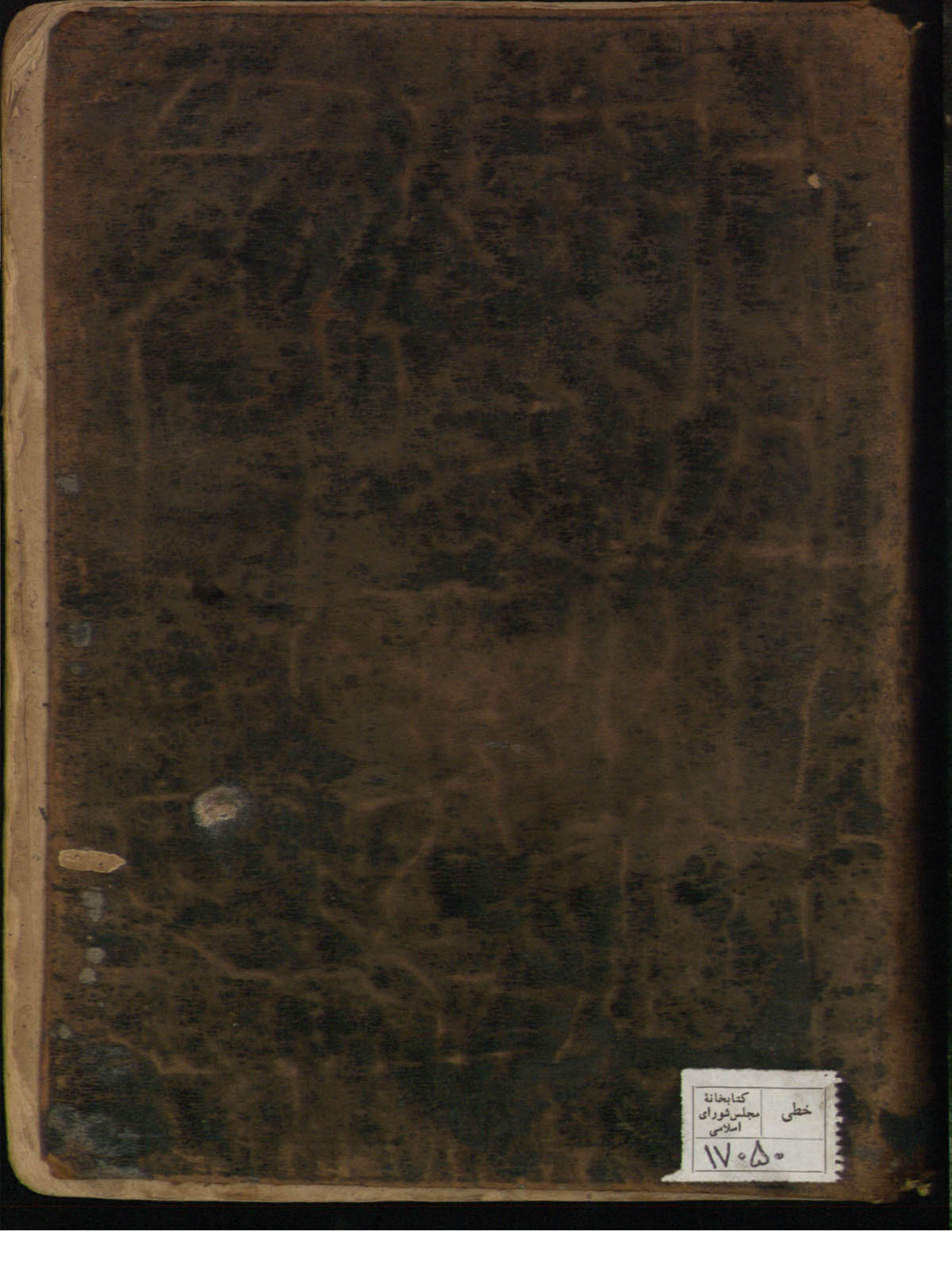

خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۰۵۰



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب صرف میر و یک رساله ناشناخته در
مؤلف صرف افعال
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۰۵۰
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۲۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه ایدک الله تعالی فی الدارین جمیع کلمات لغت عرب سه گونه است اسم و فعل و حرف
پس اسم چون علم [illegible] و فعل چون ضَرَبَ و خَرَجَ و حرف چون مِنْ و اِلی و تصریف در
لغت گردانیدن چیزی از جایی بجای دیگر و در اصطلاح علماء صرف عبارت از گردانیدن
اول اصلی لفظ به صیغه‌های مختلف تا حاصل شود معنی‌های متفاوت و تصریف در اسم کمتر باشد
نحو رجل و رجلان و رجال و رُجَیل و تصریف در فعل بیشتر آید چون ضرب ضربا ضربوا
الی آخره و تصریف در حروف اصلا نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست فصل ۱
اسم سه گونه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین سه بنا بر دو وجه است
یکی آنکه مجرد باشد از زواید یعنی همه حرفهای وی اصلی بود و دیگر آنکه مزید فیه یعنی در وی
حروف زاید باشد و فعل دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یکی مجرد باشد یا مزید
فیه بدانکه [illegible] میزان کلام عرب در شناختن حروف اصلی از
زواید فا و عین و لام [illegible] که در مقابل یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی
بود چون رَجُلٌ بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ بر وزن فَعَلَ است و هر حرفی
در مقابل یکی ازینها نباشد زاید بود چون ضارِبٌ و ناصِرٌ بر وزن فاعِلٌ
است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ بر وزن یَفْعُلُ است و در بنای رباعی مجرد اسم و فعل
لام یکبار مکرر آید و در بنای خماسی مجرد اسم لام دو بار مکرر آید چنانکه
معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل ۲ اسم ثلاثی مجرد ده وزن است

فَلْس و فَرَس و كَتِف و عَضُد
حِبْر و عِنَب و اِبِل و قُفْل و صُرَد
عُنُق و مزید فیه وی بسیار است اسم رباعی مجرد را پنج
صیغه است جَعْفَر و دِرْهَم و زِبْرِج
قِمَطْر و بُرْثُن و مزید فیه کثیر است و اسم خماسی
مجرد را چهار صیغه است چو سَفَرْجَل و قُذَعْمِل و جَحْمَرِش
قِرْطَعْب مزید فیه وی پنج صیغه وارد و بناست اندک عَضْرَفُوط
خَزَعْبِل قِرْطَبُوس و خَنْدَرِیس و
قَبَعْثَری و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ
کَرُمَ و عَلِمَ و شَرُفَ مزید فیه فعل

ثلاثی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلَ و مزید فیه وی
اندک است چنانکه مذکور خواهد شد فصل ۳ هر اسمی و فعلی که در حروف اصلی وی حرف
علت و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رَجُلٌ و
نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند پس اگر همزه بجای فا باشد
مهموز فا گویند و اگر همزه بجای عین باشد مهموز عین گویند و اگر همزه بجای لام باشد
آنرا مهموز لام گویند چون اَمْرٌ و اَمَرَ و سُؤَالٌ و سَأَلَ
قِرَاءَةٌ قَرَأَ و هر کلمه که در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بود آنرا
مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و هر کلمه که در وی حرف علت باشد و آن واو و یا و الف منقلب از
واو یا باشد آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا باشد آنرا معتل الفا و مثال
خوانند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر حرف علت بجای عین باشد آنرا معتل عین
و اجوف گویند چون قَوْلٌ و قَالَ و اگر حرف علت بجای لام باشد آنرا
معتل لام و ناقص گویند چون رَمْیٌ و رَمَی و اگر دو حرف علت در معتل
بود آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علت بجای فا و لام بود آنرا لفیف
مفروق گویند چون وِقَایَةٌ و وَقَی و اگر حرف علت بجای عین
و لام بود آنرا لفیف مقرون گویند چون طَیٌّ و طَوَی پس
مجموع اسماء و افعال هفت نوع است صحیح است و مثال است و مضاعف
و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یکی ازینها در جای خود روشن کرده
شود ان شاء الله تعالی فصل ۴ دانسته باش که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ
و فَعِلَ و فَعُلَ و این هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر زمان گذشته و هر یکی را مستقبل

که دلالت میکند بر زمان حال و آینده و مستقبل فَعَلَ سه است یَفْعُلُ چون نَصَرَ
یَنْصُرُ و یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ
و مستقبل فَعِلَ دو است یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و یَفْعِلُ
چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکی است یَفْعُلُ چون شَرُفَ
یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی مجرد شش است از حروف زواید خالی است
فَعَلَ یَفْعُلُ و فَعَلَ یَفْعِلُ و فَعَلَ یَفْعَلُ
و این هر سه باب را اصول گویند زیرا که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضی است
و فَعِلَ یَفْعَلُ و فَعِلَ یَفْعِلُ و فَعُلَ یَفْعُلُ
و این هر سه باب را فروع گویند زیرا که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین کلمه ماضی است
فصل فعل ثلاثی مزید فیه را [illegible] باب مشهور است باب اول
اِفعال اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعالاً چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ اِکْراماً
باب دوم تَفعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفعیلاً چون کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکریماً

باب سیوم مُفاعَلَة فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً چون قاتَلَ
یُقاتِلُ مُقاتَلَةً ودر ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف زاید است باب چهارم
افتعال افتعل یفتعل افتعالاً چون اکتسب یکتسب ۲ حرف
اکتسابًا باب پنجم انفعال انفعل ینفعل انفعالاً
چون انصرف ینصرف انصرافًا باب ششم تفعّل تفعّل
یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف یتصرّف تصرّفًا
باب هفتم تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلاً چون
تضارب یتضارب تضاربًا باب هشتم افعلال
افعلّ یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمرارًا
ودر ماضی هر یک ازین سه باب دو حرف زاید است باب نهم استفعال ۳ حرف
استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج

استخراجًا باب دهم افعیلال اِفعالّ یفعالّ اِفعیلالاً
چون احمارّ یحمارّ اِحمیرارًا ودر ماضی هر یک ازین دو باب سه حرف
زایده است فصل فعل رباعی مجرد یک باب است چنانچه مذکور شد مستقبلش
نیز یکیست فعلل یفعلل فعللة وفعلالاً چون
دحرج یدحرج دحرجةً ودحراجًا ومزید فیه وی سه باب است
۱ حرف باب اول تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللاً چون
تدحرج یتدحرج تدحرجًا ودر ماضی این باب یک حرف
زایده است باب دویم افعنلال اِفعنلل یفعنلل
۲ حرف اِفعنلالاً چون اِحرنجم یحرنجم احرنجامًا
باب سیوم افعلّال اِفعلّل یفعلّل افعلّالاً چون

اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارًا ودر ماضی هر یک ازین
دو باب دو حرف زاید است فصل اسم بر دو قسم است مصدر وغیر مصدر
مصدر آن است که در آخر معنی فارسی او تا و نون یا دال و نون باشد
چون القتل کشتن والضرب زدن وغیر مصدر آن است که این چنین نباشد
وفعل ماضی ومستقبل وامر ونهی واسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه
واسم ظرف مکان واسم تفضیل از مصدر مشتق اند باب اول فعل یفعل
النصر یاری کردن ماضی وی را چهارده صیغه است شش غایب را سه ازان
مذکر را بجهت نصر نصرا نصروا وسه ازان مونث را بجهت
چون نصرت نصرتا نصرن شش حاضر را سه ازان مذکر حاضر را
بجهت چون نصرت نصرتما نصرتم وسه ازان مونث حاضر را بجهت
چون نصرت نصرتما نصرتن ودو حکایت نفس متکلم را بجهت چون
نصرت نصرنا ومستقبل نیز چهارده صیغه است بر ان قیاس که دانسته
در ماضی چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصر
ان ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین
تنصران تنصرن انصر ننصر دیگر ابواب را همچنین قیاس کن
بعضها چون ضرب ضربا ضربوا الی آخره وعلم علما علموا
الی آخره

الی آخره ومنع منعا منعوا الی آخره وحسب حسبا حسبوا
الی آخره وشرف شرفا شرفوا الی آخره مستقبل چون
یضرب یضربان یضربون الخ ویعلم یعلمان
یعلمون الخ ویمنع یمنعان یمنعون الخ ویحسب
یحسبان یحسبون الخ ویشرف یشرفان یشرفون
الی آخره فصل فعل مستقبل آن از فعل ماضی گیرند بزیادت یک حرف از حروف
اتین در اول وی در آورند واین حروف را زواید اربع خوانند وحروف اتین
مفتوح باشد الا در چهار باب [illegible] ماضی وی چهار حرف باشد چون افعل وفعّل
وفاعل وفعلل درین چهار مواضع مضموم باشند و[illegible] بمعنی استقبال آید
وبمعنی حال نیز آید چنانکه گوی انصر یاری میکنم وخواهم کرد وهرگاه که بر وی
لام مفتوح در آید خاص حال را باشد چون لیضرب هر آینه میزند آن مرد اگر
سین یا سوف در آید خاص استقبال را باشد چون سیضرب وسوف یضرب مفتوح
فصل در بیان ضمایر بدانکه الف در نصرا علامت تثنیه مذکر غایب وضمیر
فاعل است وواو در نصروا علامت جمع مذکر غایب وضمیر فاعل است
وتاء ساکنه در نصرت علامت تانیث فاعل است وضمیر نیست والف
در نصرتا علامت تثنیه مونث غایبه وضمیر فاعل است وتاء علامت تانیث
فاعل نیست ونون در نصرن علامت جمع مونث غایبه وضمیر فاعل است
وتاء مفتوحه در نصرت ضمیر واحد مخاطب مذکر وفاعل فعل است وتاء مکسوره
در نصرت ضمیر واحد مخاطب مونث وفاعل فعل است وتما در نصرتما

گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر و فاعل فعلست و گاه ضمیر تثنیه مخاطب مؤنث و فاعل فعلست
و میم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعلست و تنّ در نصرتنّ
ضمیر جمع مخاطب مؤنث است و فاعل فعلست و تاء مضمومه در نصرتُ
ضمیر واحد متکلم است خواه مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعلست و نا در نصرنا
ضمیر متکلم با غیر است خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل فعلست
لاکه فاعل در نَصَرَ و نَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زیدٌ
و نَصَرَتْ هِندٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نَصَرَ
ای هو و هِندٌ نَصَرَت ای هی و فعل بدانکه در یضرب یا
و یضربان علامت غایب است و حرف استقبال است و الف در یضربان
علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون در وی عوض رفع است که در
واحد بوده است یعنی در یضربُ و یاء در یضربون هم چنان علامت
غایب و حرف استقبال است و واو ضمیر جمع مذکر است و فاعل فعلست
و نون عوض رفع که در واحد بوده است یعنی در یضربُ و آن ضمه که بوده است از برای
مذکر است و نون ... و تاء در تضرب و تضربان از برای علامت
غایب مؤنث و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است
و نون عوض رفع است که در واحد بود و یاء در یضربن علامت غایب است
و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعلست و تا در تضرب مخاطب
علامت خطاب است و انت در وی مستتر است دایما که فاعل فعل است
و تاء در تضربان مخاطب علامت است و حرف استقبال و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر

و علامت است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تا در تضربون علامت
خطاب است و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعلست و نون عوض رفعست
که در واحد بوده چنانکه گفته شد و تا در تضربین علامت خطاب است و حرف استقبال
و یا ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعلست و نون عوض رفع است که در واحد بوده است و تا در
تضربان علامت خطاب است و الف علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است و نون
عوض رفع است که در واحد مذکر بوده است و تا در تضربن علامت خطاب است
و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعلست و همزه در أضربُ علامت
متکلم واحد است و ضمیر انا در وی مستتر است دایما که فاعل فعلست و نون در نضربُ
علامت متکلم با غیر است و ضمیر نحن در وی مستتر است دایما که فاعل فعلست و اما فاعل در
یضرب و تضرب غایبه شاید که ظاهر باشد چون یضرب زیدٌ
و تضرب هِندٌ و شاید که مستتر باشد چون زیدٌ یضرب ای هو
و هِندٌ تضرب ای هی فصل بدانکه در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی
اَن و لَن و کَی و اِذَن در آید آخر مفتوح کند چنانکه گوئی
اَن اَطلُبَ و لَن اَطلُبَ و کَی اَطلُبَ و اِذَن اَطلُبَ
و نونها که عوض رفع بوده اند ساقط شوند چنانکه لن یطلبا و لن
یطلبوا و لن تطلبا و لن تطلبوا و لن تطلبی
و نون یطلبن و تطلبن بر حال خود باشند زیرا که ضمیر فاعل است
فصل اگر حروف جازمه در مستقبل در آید حرکت آخر در پنج لفظ که آن
یطلب غایب و تطلب و نطلب مخاطب و غایبه مؤنث و متکلم

و اطلب و نطلب است حکایت نفس متکلم الف بجزم مبدّل شود و نونها که عوض
رفع بوده اند ساقط شوند بجزم و حروف جازمه پنج است لم و لمّا و لام
الامر و لا فی النهی و ان فی الشرط و الجزاء چنانکه گوئی
لم یضرب لم یضربا لم یضربوا لمّا یضرب لمّا یضربا
لمّا یضربوا لا یضرب لا یضربا لا یضربوا تا آخر و اِن
یَضرِب و اِن یَضرِبا و اِن یَضرِبوا تا آخر چهار ده مثال و لام امر
در شش صیغه غایب داخل شود چنانکه گوئی لیضرب لیضربا لیضربوا
لتضرب لتضربا لیضربن و این شش صیغه را امر غایب خوانند
و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چون لاضرب لنضرب فصل امر مخاطب
از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریق او آن است که حرف مستقبل را که تاست
از اول وی بیندازند و اگر ما بعد حرف مستقبل متحرک باشد احتیاج همزه نباشد
همانا امر کنند و حرکت آخر و نون عوض که در آخر مستقبل باشد بوقف افتاده چنانکه در باب
تفعیل امر مخاطب بیّن وجه باشد صَرِّف صرّفا صرّفوا
صرّفی صرّفا صرّفن و بر این قیاس در باب مفاعلة گوئی ضارِب
ضارِبا ضارِبوا ضارِبی ضارِبا ضارِبن
و در باب فعللة گوئی دَحرِج دَحرِجا دَحرِجوا دَحرِجی
دَحرِجا دَحرِجن و اگر ما بعد حرف مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد
همزه وصل زیرا که ابتدا به ساکن ممکن نیست و اگر ما بعد آن ساکن ضم باشد
همزه را نیز مضموم آرند و حرکت آخر و نون عوض را بوقف بیندازند چنانکه اُنصُر

اُنصُرا اُنصُروا اُنصُری اُنصُرا اُنصُرنَ و اگر ما بعد آن ساکن
مکسور یا مفتوح باشد همزه را مکسور کنند و حرکت آخر را موقوف سازند چون
اِعلَم اِعلَما اِعلَموا اِعلَمی اِعلَما اِعلَمنَ و مانند اِضرِب
اِضرِبا اِضرِبوا اِضرِبی اِضرِبا اِضرِبنَ و چون همزه وصل
متصل شود با قبل ساقط گردد در عبارت و ثابت باشد در کتابت چون فاطلب
ثم اطلب فصل بدانکه مجموع افعال بر دو نوع است لازمی و متعدی
لازم آن بود که فعل از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به نرسد چون ذهب زیدٌ
و قعد عمروٌ و متعدی آن است که فعل از فاعل در گذرد و بمفعول به رسد
چون ضرب زیدٌ عمراً و لازم را بهمزه باب افعال یا حرف جر یا تضعیف عین
متعدی سازند چون اَذهَبتُ زیداً و بحرف جر نیز متعدی شود چون
و ذَهَبتُ بزیدٍ و انطلقتُ به و فرّحتُ زیداً
فصل بدانکه فعل بر دو نوعست معلوم و مجهول معلوم آنست که از برای فاعل
بنا کنند چون نَصَرَ زیدٌ و مجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند چون
نُصِرَ زیدٌ و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل
مفتوح کنند چون نصر نصرا نصروا و ضرب ضربا ضربوا
و منع منعا منعوا و حسب حسبا حسبوا و شرف
شرفا شرفوا تا آخر چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی
مجرد فاء الفعل را ضم کنند و عین الفعل را کسر کنند چون نُصِرَ نُصِرا نُصِروا
تا آخر و بر این قیاس ضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا عُلِمَ عُلِما عُلِموا

وشرف شرفا شرفوا وحسب حسبا حسبوا
تا آخر ودر باب افعل همزه لا مضموم وعین الفعل لا مکسور کنند چون اکرم اکرما اکرموا
تا آخر ودر باب تفعیل فاء الفعل لا مضموم وعین الفعل لا مکسور کنند چون صرف صرفا صرفوا
تا آخر وهمچنین در باب مفاعلة فا لا مضموم وعین لا مکسور کنند لکن چون فا
مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضورب ضوربا ضوربوا
تا آخر ودر باب تفعل وتفاعل تا وفا مضموم شوند وعین مکسور چون تعهد تعهدا
تعهدوا تا آخر والف تفاعل منقلب گردد بواو چون تعوهد
تعوهدا تعوهدوا تا آخر ودر باب افتعال همزه وتا مضموم
شوند وعین مکسور چون اکتسب اکتسبا اکتسبوا
ودر باب انفعال همزه وفا مضموم شوند وعین مکسور چون انصرف
انصرفا انصرفوا تا آخر ودر باب افعلال همزه وعین
مضموم شوند ولام اول مکسور احمر احمرا احمروا
تا آخر ودر باب استفعال همزه وتا مضموم شوند وعین مکسور چون
استخرج استخرجا استخرجوا تا آخر ودر باب
افعیلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور والف منقلب گردد
بواو چون احموّر احموّرا احموّروا تا آخر ودر باب
فعلل فا مضموم شود ولام اول مکسور چون دحرج دحرجا دحرجوا
تا آخر ودر باب تفعلل تا وفا مضموم شوند ولام اول مکسور چون تدحرج
تدحرجا تدحرجوا تا آخر ودر باب افعنلال همزه

وعین

وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون احرنجم احرنجما احرنجموا
الی آخره ودر باب افعلّال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون
اقشعر اقشعرا اقشعروا الی آخره **فصل** چون فعل
مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضمه کنند اگر مضموم نباشد
وعین را فتحه کنند اگر مفتوح نباشد چون ینصر ویکرم ویکرّم
ویکتسب وینصرف یضارب ویحمر ویحمار
ویستخرج ودر رباعی باب فعلل ثبت لام اول را مفتوح کنند
بجای عین چون یدحرج ویتدحرج ویحرنجم ویقشعر
وخواه مجرد ومزید فیه **فصل** بدانکه امر حاضر مجهول از فعل مستقبل حاضر
مجهول بنا میکنند بطریق امر غائب مجهول بی کوئی لتضرب لتضربا
لتضربوا لتضربی لتضربا لتضربن وبرین قیاس بقیه
مجموع افعال ثلاثه مجرد ودر رباعی مجرد ومزید فیه **فصل** بدانکه نون تاکید ثقیله
در امر حاضر معلوم می آید چون اطلبنّ اطلبانّ اطلبنّ اطلبنّ
اطلبانّ اطلبنانّ ودر امر حاضر مجهول نیز می آید لتطلبنّ
لتطلبانّ لتطلبنّ لتطلبنّ لتطلبانّ لتطلبنانّ
ودر امر غائب معلوم هم می آید چون لیضربنّ لیضربانّ لیضربنّ لتضربنّ
لتضربانّ لیضربنانّ لاضربنّ لنضربنّ ودر امر غائب
مجهول نیز می آید چون لیطلبنّ تا آخر وهمین قیاس در معلوم ومجهول نهی
نیز در آید چون لاتضربنّ تا آخر ولاتضربنّ تا آخر وواو در جمع مذکر

مفتوح نیز براکه ضمه دلالت میکند بر آن واو محذوف ویا در مخاطبه مونث مفتوح
زیرا که کسره دلالت میکند بر یا ودر جمع مونث الف در آورند بعد از نون
ضمیر فاعله تا باشد میان نون ضمیر ونون تاکید فاصله چه نون جمع نحو وهر جا که
نون ثقیله در آید نون خفیفه نیز در آید الا جای که لفظ تثنیه مذکر ومونث ودر لفظ
جمع مونث غایب در آید از جهت التقای ساکنین علی غیر حده چون اطلبن اطلبن
اطلبن ولا تطلبن ولا تطلبن ولا تطلبن **فصل**
بدانکه اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید غالبا چون طالب
طالبان طالبون طلبة وطلب وطلاب طالبة
طالبتان طالبات وطوالب وطويلب وطويلبة
وجایگاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شرف یشرف فهو
شریف وبر فعل آید چون حسن یحسن فهو حسن
وجایگاه باشد بر وزن فعال وفعل وفعل وفعول وفعال
وفعلان وافعل نیز در آید چون جبان وخشن وصعب
وذلول وشجاع وریان واحول وهر یکی بمعنی وزنها
باشد از اصول مشبهه خوانند **فصل** بدانکه صیغ فعال بالغه البته
در فاعل چون رجل ضرّاب وامرأة ضرّاب
مذکر ومونث یکسان بود وهمچنین فعول نیز مبالغه اللبه چون
رجل طلوب وامرأة طلوب مذکر ومونث یکسان بود
وگاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چون رجل علامة

وامرأة علامة ورجل فروقة وامرأة فروقة
ومفعال ومفعیل ومفعیل نیز مبالغه البته مذکر ومونث یکسان
بود چون رجل مفضال وامرأة مفضال ورجل منطیق
وامرأة منطیق ورجل شریب وامرأة شریب وفعال
نیز مبالغه البته مذکر ومونث یکسان است چون رجل طوال وامرأة طوال
فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مضروب
مضروبان مضروبون مضروبة مضروبتان
مضروبات ومضاریب **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه
ورباعی مجرد ومزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد الا آنکه میم مضموم بجای
حرف استقبال نهاده شود وما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مکرم
ومستخرج ومدحرج متدحرج واسم مفعول چون فعل مجهول
آن باب باشد الا آنکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود وما قبل آخر
مفتوح گردد چون مکرم ومستخرج ومدحرج ومتدحرج
ومجموع این باب ... **فصل** معتل فا از باب
فعل یفعل بیا نیامده است مثال واوی از باب فعل یفعل الوعد
وعده کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا تا آخر همچنانکه در صحیح
شد وازین جهت او را مثال خوانند که مثل صحیح است در حرکات وسکنات
مستقبل یعد یعدان یعدون تا آخر اصل یعد یوعد
بود واو واقع شد میان یای مفتوح وکسره لازم ثقیل بود لهذا حذف شد
علامت مستقبل

با تا و بهمزه و نون نیز انداخته برای موافقت باب امر حاضر عِدْ عِدا عِدُوا
عِدِی عِدا عِدْنَ با نون تاکید ثقیله عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ
عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ با نون خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ
امر غایب لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدُوا تا آخر امر تاکید ثقیله و خفیفه نیز
بقیاس گذشته نهی لا تَعِدْ لا تَعِدا لا تَعِدُوا تا آخر و نون تاکید
بران قیاس کرده شده نهی غایب با نون ثقیله لا یَعِدَنَّ
لا یَعِدانِّ لا یَعِدُنَّ لا تَعِدَنَّ لا تَعِدانِّ لا یَعِدْنانِّ
نون خفیفه لا یَعِدَنْ لا یَعِدُنْ لا تَعِدَنْ نهی حاضر با نون ثقیله
لا تَعِدَنَّ لا تَعِدانِّ لا تَعِدُنَّ لا تَعِدِنَّ لا تَعِدانِّ
لا تَعِدْنانِّ با نون خفیفه لا تَعِدَنْ لا تَعِدُنْ لا تَعِدِنْ
و معلوم و لما [?] در جحد [?] ... لن یَعِدَ لن
یَعِدا لن یَعِدُوا الی آخره مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا
تا آخره بر قیاس صحیح مجهول مستقبل یُوعَدُ یُوعَدانِ یُوعَدُونَ
تا آخر واو باز آمد زیرا که ... اسم مفعول
موعود تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الیُسْر [?] ...
یَسَرَ یَیْسِرُ ... مستقبل یَیْسِرُ یَیْسِرانِ یَیْسِرُونَ
تا آخر امر حاضر اِیسِرْ اِیسِرا اِیسِرُوا تا آخر نون ثقیله اِیسِرَنَّ اِیسِرانِّ
تا آخر و نون خفیفه اِیسِرَنْ اِیسِرُنْ اِیسِرِنْ امر غایب لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرا
لِیَیْسِرُوا تا آخر نهی بر قیاس ... مجهول ... یُوسَرُ [?]

در مستقبل مجهول یا و او ... [?] مثال واوی از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ الوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلاً فهو واجِلٌ
اِیجَلْ که در اصل اِوْجَلْ بود واو یا شد از برای کسره ما قبل و از باب
فَعَلَ یَفْعَلُ الوَضْعُ نهادن وَضَعَ یَضَعُ وَضْعاً فهو واضِعٌ
و ذلک موضوع [?] یَضَعُ در اصل یَوْضِعُ بود بر وزن یَفْعِلُ بکسر
عین واو افتاد بسبب کسر بعد از آن کسره را بفتح بدل کردند از برای حرف
حلقی که لام الفعل است و از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَسْمُ داغ کردن وَسَمَ
یَوْسِمُ اُوسُمْ [?] و از باب فَعِلَ یَفْعِلُ الوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ
یَرِمُ وَرَماً فهو وارِمٌ و ذلک موروم امر حاضر رِمْ رِما
رِمُوا تا آخر چون عِدْ عِدا عِدُوا و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ وَهِمَ
یَوْهَمُ وَهَماً اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ
القَوْلُ گفتن ماضی قالَ قالا قالُوا قالَتْ قالَتا قُلْنَ قُلْتَ
قُلْتُما قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُما قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنا اصل قالَ قَوَلَ
بود واو متحرک ما قبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند قال شد و همچنین
است حال تا قالتا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود ... واو و الف شد
بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد بعد از فتح قاف را بضم بدل کردند تا دلالت
کند بران عین الکلمه که افتاده است واو بوده است و همچنین است حال ...
مستقبل یَقُولُ یَقُولانِ یَقُولُونَ تَقُولُ تَقُولانِ
یَقُلْنَ تَقُولُ تَقُولانِ تَقُولُونَ تَقُولِینَ تَقُولانِ تَقُلْنَ

اَقُولُ نَقُولُ اصل یَقُولُ یَقْوُلُ بضم بود واو ثقیل بود نقل
کرده بما قبل دادند یقول شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین
بیفتاد ... امر حاضر قُلْ قُولا قُولُوا قُولِی قُولا
قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ... [illegible]
همزه مضموم آوردند ... [illegible]
... بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد ... قاف از همزه وصل
مستغنی شد همزه بیفتاد قُلْ شد و همچنین است حال تا آخر ...
... [illegible]
بالتقای ساکنین بیفتاد قل شد امر غایب معلوم لِیَقُلْ لِیَقُولا لِیَقُولُوا
لِتَقُلْ لِتَقُولا لِیَقُلْنَ نهی غایب لا یَقُلْ لا یَقُولا لا یَقُولُوا
لا تَقُلْ لا تَقُولا لا یَقُلْنَ امر حاضر با نون ثقیله قُولَنَّ قُولانِّ
قُولُنَّ تا آخر امر حاضر با نون خفیفه قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ
امر غایب با نون ثقیله لِیَقُولَنَّ لِیَقُولانِّ لِیَقُولُنَّ
تا آخر نهی غایب معروف با نون ثقیله لا یَقُولَنَّ لا یَقُولانِّ
لا یَقُولُنَّ تا آخر واو باز آمد در یَقُولَنَّ و لِیَقُولَنَّ
و لا یَقُولَنَّ زیرا که التقای ساکنین زایل شد مجهول ماضی قِیلَ قِیلا
قِیلُوا قِیلَتْ قِیلَتا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُما قُلْتُمْ قُلْتِ
قُلْتُما قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنا اصل قِیلَ قُوِلَ بود ...
بود از ضمه ثقیل ... [illegible]

... [illegible] در قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین ...
قُلْنَ شد معلوم و مجهول ... [illegible]
و اصل امر ... است مستقبل مجهول یُقالُ یُقالانِ یُقالُونَ تُقالُ
تُقالانِ یُقَلْنَ تُقالُ تُقالانِ تُقالُونَ تُقالِینَ تُقالانِ
تُقَلْنَ اُقالُ نُقالُ اصل یُقالُ یُقْوَلُ بود واو متحرک ما قبل
حرف صحیح ساکن ... [illegible]
مفتوح واو را بالف بدل کردند یُقالُ شد و همچنین در دیگر الفاظ در یُقَلْنَ
و تُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین ... امر غایب مجهول لِیُقَلْ نهی مجهول
لا یُقَلْ اسم فاعل قائِلٌ ... اصلش قاوِلٌ بود ...
... [illegible]
بر قیاس قائِلٌ قائِلانِ قائِلُونَ قُوَّلٌ وَقُوَّلٌ
وَقُوّالٌ قائِلَةٌ قائِلَتانِ قائِلاتٌ قَوائِلُ وَقُوَیْئِلٌ
وَقُوَیْئِلَةٌ ... اسم مفعول مَقُولٌ مَقُولانِ
مَقُولُونَ و اصل مَقُولٌ مَقْوُولٌ بود ...
بالتقای ساکنین ... [illegible]
مَقُولٌ ... [illegible]

باب دویم

اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البَیْعُ فروختن ماضی معلوم باعَ باعا
باعُوا باعَتْ باعَتا بِعْنَ تا آخر اصل باعَ بَیَعَ بود یا متحرک
ما قبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند باعَ شد و در بِعْنَ تا آخر ...

بالتقاء ساکنین افتاد و فتحه بالکسرة بدل کعنند تا دلالت کند بر آنکه عین فعل
کم افتاده است یا مضمومه واو مستقبل معلوم یَبِیعُ یَبِیعَانِ یَبِیعُونَ
تا آخر واصل یَبْیِعُ یَبِیعُ بحرکه بر یا ثقیل بود باقبل دادند یَبِیعُ شد
و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ تا بالتقاء ساکنین بیفتاد یَبِعْنَ و تَبِعْنَ شد
امر حاضر معلوم بِعْ بِیعَا بِیعُوا بِیعِی بِیعَا بِعْنَ و در بِعْ بر آن
قیاس است که در قُلْ گفته شد امر حاضر بانون ثقیله بِیعَنَّ بِیعَانِّ
بِیعُنَّ بِیعِنَّ بِیعَانِّ بِعْنَانِّ نون خفیفه بِیعَنْ بِیعُنْ
بِیعِنْ امر غایب لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا تا آخر نون ثقیله لِیَبِیعَنَّ
لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ لِتَبِیعَنَّ لِتَبِیعَانِّ لِیَبِعْنَانِّ نون خفیفه
لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ لِتَبِیعَنْ نهی لَا تَبِعْ لَا تَبِیعَا لَا تَبِیعُوا
لَا تَبِیعِي لَا تَبِیعَا لَا تَبِعْنَ مجهول ماضی بِیعَ بِیعَا بِیعُوا
بِیعَتْ بِیعَتَا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا
بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنَا اصل بِیعَ بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل
بود باقبل دادند بعد از حذف حرکت ماقبل بِیعَ و در بِعْنَ تا آخر
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد صورت معلوم و مجهول یکی است اصل بِعْنَ
معلوم بَیَعْنَ است و اصل بِعْنَ مجهول بُیِعْنَ است و اصل
بِعْ امر اِبْیِعْ است مستقبل مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ
تُبَاعُ تُبَاعَانِ یُبَعْنَ تُبَاعُ تُبَاعَانِ
تُبَعْنَ اُبَاعُ نُبَاعُ بر قیاس یُقَالُ یُقَالَانِ اجوف

تُبَاعَانِ تُبَاعُونَ تُبَاعِینَ

واو

۴ باب چهارم

واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخَوْفُ ترسیدن ماضی معروف خَافَ
خَافَا خَافُوا خَافَتْ خَافَتَا خِفْنَ خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ
خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ خِفْتُ خِفْنَا خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک بود ماقبلش
مفتوح واو را بالف بدل کعنند خَافَ شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ
بود کسره بر واو ثقیل بود باقبل دادند بعد از سلب حرکت واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد خِفْنَ شد و در بن موضع بناء باب الرعایت کعنند که اصل فعل
تا دلالت بر محذوف مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ
تَخَافُ تَخَافَانِ یَخَفْنَ الی آخره یَخَافُ در اصل یَخْوَفُ
بود حرکت واو را باقبل دادند واو در موضع حرکت بود و ماقبل او
مفتوح آن را بالف بدل کعنند یَخَافُ مجهول ماضی خِیفَ خِیفَا
خِیفُوا خِیفَتْ خِیفَتَا خِفْنَ تا آخر مستقبل مجهول یُخَافُ
یُخَافَانِ یُخَافُونَ تُخَافُ تُخَافَانِ یُخَفْنَ الی آخره
امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا خَافِي خَافَا خَفْنَ نون ثقیله بر تابک
گذشته و اجوف از بن سه باب اصول آمده است اسم فاعل از بَاعَ
یَبِیعُ بَائِعٌ بَائِعَانِ بَائِعُونَ الی آخره بطریق قائل اسم
مفعول مَبِیعٌ مَبِیعَانِ مَبِیعُونَ الی آخره اصل مَبِیعٌ
مَبْیُوعٌ بود ضمه یا را بیا دادند بعضی اخفش یا افتاد مَبُوعٌ شد
واو را بیا بدل کعنند و با مکسور کعنند تا مشتبه نشود با اجوف واوی
پس مَبِیعٌ شد بر وزن مَفِیلٌ و بعضی سیبویه واو زاید است

اتباعه ضم یا بالکسره بدل کعنند مَبِیعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ اسم فاعل
از خَافَ یَخَافُ خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ الی آخره
اعلال شی بطریق قائل اسم مفعول مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ
الی آخره مَخُوفٌ در اصل مَخْوُوفٌ بود یکی از دو واو افتاد چنانکه
در مَقُولٌ گذشته ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعَاءُ

۱ باب الـ...

وَالدَّعْوَةُ خواندن ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ
دَعَتَا دَعَوْنَ الی آخره اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک
و ماقبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کعنند دَعَا شد دَعَوْا
در اصل دَعَوُوا بود واو متحرک ماقبل وی مفتوح آن واو را بالف
بدل کعنند الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا
در اصل دَعَوَتْ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح آن واو را
بالف بدل کعنند الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن
فَعَتْ و دَعَتَا در اصل دَعَوَتَا بود واو بالف منقلب شد
و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد زیرا که حرکت تا اصلی نیست در واحد
ساکن بوده است دَعَتَا شد و دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن
فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود است مستقبل معلوم یَدْعُو
یَدْعُوَانِ یَدْعُونَ الی آخره اصل یَدْعُو یَدْعُوُ بود ضمه
بر واو ثقیل بود بیفتاد همچنین حال در تَدْعُو و اَدْعُو و نَدْعُو
و یَدْعُوَانِ بر اصل خود است و یَدْعُونَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُونَ

بود ضمه بر واو ثقیل بود افتاد و واوی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین
بیفتاد یَدْعُونَ شد بر وزن یَفْعُونَ و یَدْعُونَ
جمع مونث بر اصل خود است بر وزن یَفْعُلْنَ و تَدْعِینَ
واحد مخاطب مونث در اصل تَدْعُوِینَ بود بر وزن تَفْعُلِینَ
کسره بر واو ثقیل بود باقبل دادند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تَدْعِینَ
شد بر وزن تَفْعِینَ چون لَنْ ناصب در اول در آید گوییم
لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوا تا آخر و نونهای
که عوض رفع بودند در همه لفظ بیفتد بنصب و نون ضمیر بر حال خود باشد
و اگر جازمه در آید گوییم لَمْ یَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ
واو در لفظ بجزم بیفتد نونهای عوض رفع نیز بیفتد و نون ضمیر بر حال خود باشد
امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوا اُدْعِي اُدْعُوَا اُدْعُونَ
نون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ
اُدْعُونَانِّ نون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ مجهول ماضی
دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا دُعِیَتْ دُعِیَتَا دُعِینَ دُعِیتَ
دُعِیتُمَا دُعِیتُمْ دُعِیتِ دُعِیتُمَا دُعِیتُنَّ دُعِیتُ دُعِینَا دُعِيَ
در اصل دُعِوَ بود واو در طرف بود ماقبل مکسور بدل بیا شد دُعِيَ شد
و دُعُوا در اصل دُعِوُوا بود واو در طرف بود ماقبل او مکسور بدل با شد
بود ضمه بر یا ثقیل بود باقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء
ساکنین بیفتاد دُعُوا شد مستقبل مجهول یُدْعَى یُدْعَیَانِ

لَمْ یَدْعُوَا

يَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ يَدْعُوْنَ الى آخره واو كه لام الفعل
بود در تدعو آخر در چهارم كلمه افتاد وماقبل وي ضمه نبود بدل بيا كردند
ودر يَدْعَوْنَ و تَدْعَوْنَ كه جمع مذكر اند واو كه لام الفعل بود
بالف منقلب شده بالتقاء ساكنين بيفتاد واو ضمير بجاي خود ماند ودر جمع مونث
واو كه لام الفعل بود منقلب بيا شد چنانكه در مثل عَبَانِ كذشت و در واحد
مونث مخاطبه واو بيا بالف منقلب شد وبيفتاد بالتقاء ساكنين ودر باقي الفاظ
بالف بدل شد وبيفتاد اسم فاعل دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ
دُعَاةٌ وَدُعَاءٌ وَدُعًى دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتٌ
وَدَوَاعٍ اصل دَاعٍ دَاعِوٌ بود واو در چهارم كلمه افتاد وماقبلش
مكسور قلب بيا شد ضمه بر يا ثقيل بود بيفتاد يا نيز بالتقاء ساكنين افتاد دَاعٍ
شد چون الف ولام در آوري يا باز آيد وتنوين افتد كوي الدَّاعِي ودَاعِيَانِ
واو بيا بدل شد وبا خود ماند دَاعُوْنَ اصلش دَاعِوُوْنَ بود
واو در چهارم كلمه افتاد ماقبلش ضمه نبود واو را بيا بدل كردند دَاعِيُوْنَ
شد ضمه بر يا ثقيل بود بماقبل دادند يا بالتقاء ساكنين افتاد دَاعُوْنَ شد
بروزن فَاعُوْنَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ اصلش مَدْعُوْوٌ
بود اول را در ثاني ادغام كردند مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ
مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدَاعِي ناقص يائي از باب
فَعَلَ يَفْعِلُ الرَّمْيُ تير انداختن رَمَى رَمَيَا رَمَوْا رَمَتْ ۲ باب دوم
رَمَتَا رَمَيْنَ الى آخره مستقبل معلوم يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُوْنَ

ترمی

تَرْمِي تَرْمِيَانِ يَرْمِيْنَ الى آخره يَرْمِي در اصل يَرْمِيُ بود
ضمه بر يا ثقيل بود انداخته شد ودر واحد مخاطب مونث وجمع وي يكسان
بود لكن جمع بر اصل خود است بروزن يَفْعِلْنَ است و واحد در اصل
تَرْمِيِيْنَ بود كسره بر يا ثقيل بود بيفتاد ويا كه لام الفعل بود بالتقاء
ساكنين بيفتاد تَرْمِيْنَ شد بروزن تَفْعِيْنَ جزم ناصب در آيد كوي لَنْ يَرْمِيَ
تا آخر وجازمه در آيد كوي لَمْ يَرْمِ يا بجزمي بيفتد چنانچه در لَمْ يَدْعُ
واو بجزمي افتاد امر حاضر اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوْا اِرْمِي اِرْمِيَا
اِرْمِيْنَ نون ثقيله اِرْمِيَنَّ اِرْمِيَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِيَانِّ
اِرْمِيْنَانِّ نون خفيفه اِرْمِيَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول
يُرْمَى يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تا آخر قياس يُدْعَى اسم فاعل
رَامٍ ~~رُمَاةٌ وَرُمِيَّةٌ~~ رَامِيَانِ رَامُوْنَ وَرُمَاةٌ
وَرُمَّاءٌ وَرُمًّى رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ رَوَامٍ
اسم مفعول مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّوْنَ مَرْمِيَّةٌ مَرْمِيَّتَانِ
مَرْمِيَّاتٌ مَرْمِيٌّ در اصل مَرْمُوْيٌ واو ويا بهم آمدند سابق
ساكن بود واو را بيا بدل كردند ويا را در يا ادغام كردند ضمه ميم را از براي
۴ باب چهارم مناسبت يا مكسور كردند مَرْمِيٌّ شد ناقص واوي از باب فَعِلَ يَفْعَلُ
الرِّضَى وَالرِّضْوَان خشنود شدن ماضي معلوم رَضِيَ رَضِيَا
رَضُوْا رَضِيَتْ رَضِيَتَا رَضِيْنَ تا آخر اصل رَضِيَ رَضِوَ
بود واو در طرف واقع شده بود وماقبلش مكسور قلب بيا كردند رَضِيَ شد

رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو در طرف افتاده بود وماقبل او مكسور بود
قلب بيا كردند رَضِيُوْا شد ضمه بر يا ثقيل بود بماقبل دادند بعد از سلب حركت
وي بالتقاء ساكنين بيفتاد رَضُوْا شد بروزن فَعُوْا مجهول ماضي رُضِيَ
رُضِيَا رُضُوْا تا آخر بر قياس رُمِيَ مستقبل معلوم يَرْضَى يَرْضَيَانِ
يَرْضَوْنَ تا آخر واحد مونث مخاطبه با جمع وي يكسان شد در صورت
اما بحسب تقدير مخالف اند زيراكه تَرْضَيْنَ جمع بر اصل خود است بروزن تَفْعَلْنَ
وَتَرْضَيْنَ واحد مخاطبه بروزن تَفْعَيْنَ مستقبل مجهول يُرْضَى
تا آخر ناقص واوي از باب فَعُلَ يَفْعُلُ چون الرَّخَاوَةُ والرَّخْوَةُ سست شدن ۵ باب پنجم
ماضي معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا رَخُوَتْ رَخُوَتَا رَخُوْنَ رَخُوْتَ
رَخُوْتُمَا رَخُوْتُمْ رَخُوْتِ رَخُوْتُمَا رَخُوْتُنَّ رَخُوْتُ رَخُوْنَا
مستقبل يَرْخُو يَرْخُوَانِ يَرْخُوْنَ تَرْخُو تَرْخُوَانِ يَرْخُوْنَ
الى آخره ناقص يائي از باب فَعِلَ يَفْعَلُ چون الخَشْيَةُ وَالْخَشْيُ ۴ باب چهارم
ترسيدن ماضي معلوم خَشِيَ خَشِيَا خَشُوْا خَشِيَتْ خَشِيَتَا خَشِيْنَ
خَشِيْتَ خَشِيْتُمَا خَشِيْتُمْ خَشِيْتِ خَشِيْتُمَا خَشِيْتُنَّ خَشِيْتُ
خَشِيْنَا ماضي مجهول خُشِيَ خُشِيَا خُشُوْا الى آخره مستقبل معلوم
يَخْشَى چون يَرْضَى مستقبل مجهول يُخْشَى چون يُرْضَى ناقص يائي از باب فَعَلَ
يَفْعَلُ الرَّعْيُ چرانيدن و چريدن ونگاه داشتن ماضي معلوم رَعَى ۳ باب سوم
رَعَيَا رَعَوْا رَعَتْ رَعَتَا رَعَيْنَ الى آخره مستقبل يَرْعَى يَرْعَيَانِ
يَرْعَوْنَ الى آخره امر حاضر اِرْعَ اِرْعَيَا اِرْعَوْا اِرْعَيْ

ارعیا

اِرْعَيَا اِرْعَيْنَ نون ثقيله اِرْعَيَنَّ اِرْعَيَانِّ اِرْعَوُنَّ
اِرْعَيِنَّ اِرْعَيَانِّ اِرْعَيْنَانِّ نون خفيفه اِرْعَيَنْ اِرْعَوُنْ
اِرْعَيِنْ وبرهمين قياس حال اِخْشَ تا آخر و اِرْخُ تا آخر امر حاضر
از تَرْخُوْ اُرْخُ اسم فاعل رَاضٍ رَاضِيَانِ رَاضُوْنَ رَاضِيَةٌ
رَاضِيَتَانِ رَاضِيَاتٌ وبرهمين قياس خَاشٍ وَرَاخٍ وَرَاعٍ
اسم مفعول مَرْضِيٌّ مَرْضِيَّانِ مَرْضِيُّوْنَ مَرْضِيَّةٌ مَرْضِيَّتَانِ
مَرْضِيَّاتٌ برهمين قياس مَخْشِيٌّ وَمَرْخِيٌّ وَمَرْعِيٌّ
لفيف مفروق ناقص واوي از باب فَعِلَ يَفْعَلُ نيامده است لفيف مفروق از باب
۲ باب دوم آمده است اول از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون ماضي معلوم وَقَى وَقَيَا
وَقَوْا وَقَتْ وَقَتَا وَقَيْنَ تا آخر بر قياس رَمَى مجهول ماضي وُقِيَ
وُقِيَا وُقُوْا وُقِيَتْ وُقِيَتَا وُقِيْنَ الى آخره چون رُمِيَ مستقبل
معلوم يَقِي يَقِيَانِ يَقُوْنَ الى آخره اصل يَقِي يَوْقِي بود واو افتاد
چنانكه در يَعِدُ ضمه يا افتاد چنانكه در يَرْمِي پس حكم واو چون حكم مثال واوي
است وحكم يا چون حكم ناقص يائي است وحروف ناصبه در آيد كوي
لَنْ يَقِيَ وجازمه كوي لَمْ يَقِ تا آخر اسم فاعل وَاقٍ تا آخر اسم مفعول
مَوْقِيٌّ تا آخر چون مَرْمِيٌّ امر حاضر قِ قِيَا قُوْا قِيْ قِيَا قِيْنَ نون ثقيله
قِيَنَّ قِيَانِّ قُنَّ قِنَّ قِيَانِّ قِيْنَانِّ نون خفيفه قِيَنْ قُنْ قِنْ
۴ باب چهارم دوم از باب فَعِلَ يَفْعَلُ چون الوَجَى و وَجِيَ يَوْجَى ماضي معلوم
وَجِيَ وَجِيَا وَجُوْا تا آخر بر قياس رَضِيَ مجهول ماضي وُجِيَ وُجِيَا وُجُوْا

باب ششم ٦

تا آخر مستقبل معلوم یَوْجَی یَوْجَیَانِ یَوْجَوْنَ تا آخر مستقبل مجهول
یُوجَی یُوجَیَانِ یُوجَوْنَ امر حاضر اِیجَ اِیجَیَا اِیجَوا
اِیجَی اِیجَیَا اِیجَیْنَ نون ثقیله اِیجَیَنَّ اِیجَیَانِّ اِیجَوُنَّ
اِیجَیِنَّ اِیجَیَانِّ اِیجَیْنَانِّ نون خفیفه اِیجَیَنْ اِیجَوُنْ
اِیجَیِنْ اسم فاعل واجٍ واجِیَانِ واجُونَ واجِیَةٌ واجِیَتَا
واجِیَاتٌ اسم مفعول مَوْجِیٌّ مَوْجِیَّانِ مَوْجِیُّونَ
مَوْجِیَّةٌ مَوْجِیَّتَانِ مَوْجِیَّاتٌ سیوم از باب فَعِلَ

باب سیوم ٣ لفیف مقرون

یَفْعِلُ چون وَلِیَ یَلِی اَلْوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم
وَلِیَ وَلِیَا وَلُوا تا آخر مستقبل معلوم یَلِی یَلِیَانِ یَلُونَ
تَلِی تَلِیَانِ یَلِینَ تَلِی تَلِیَانِ تَلُونَ تَلِینَ تَلِیَانِ تَلِینَ اَلِی نَلِی
مجهول ماضی وُلِیَ وُلِیَا وُلُوا تا آخر مستقبل مجهول یُولَی یُولَیَانِ
یُولَوْنَ تا آخر لفیف مقرون از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون طَوَی
یَطْوِی طَیًّا الطَّیُّ نوردیدن ماضی معلوم طَوَی طَوَیَا طَوَوْا
تا آخر بر قیاس رَمَی مستقبل معلوم یَطْوِی یَطْوِیَانِ یَطْوُونَ
تا آخر مجهول ماضی طُوِیَ طُوُوا تا آخر مستقبل مجهول یُطْوَی یُطْوَیَانِ
یُطْوَوْنَ تا آخر امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوا اِطْوِی اِطْوِیَا اِطْوِینَ
هم نون در اینجا بر قیاس است لهذا... اسم فاعل طَاوٍ
چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ چون مَرْمِیٌّ دوم از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ چون شَوِیَ یَشْوَی اَلشَّیُّ بریان کردن ماضی معلوم شَوِیَ

باب چهارم ٤

شَوِیَا شَوُوا تا آخر چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَشْوَی تا آخر چون
یَرْضَی مجهول ماضی شُوِیَ شُوُوا شُوُوا تا آخر مستقبل مجهول یُشْوَی
تا آخر چون یُرْضَی اسم فاعل شَاوٍ شَاوِیَانِ شَاوُونَ تا آخر اسم
مفعول مَشْوِیٌّ مَشْوِیَّانِ مَشْوِیُّونَ مَشْوِیَّةٌ مَشْوِیَّتَانِ
مَشْوِیَّاتٌ مهموز الفاء صحیح اللام مز فر مجهول ماضی معلوم اَمَرَ اَمَرَا

باب اول

اَمَرُوا اَمَرَتْ اَمَرَتَا اَمَرْنَ الی آخره مستقبل معلوم یَأْمُرُ
یَأْمُرَانِ یَأْمُرُونَ تَأْمُرُ تَأْمُرَانِ یَأْمُرْنَ الی آخره چنانکه
در نَصَرَ یَنْصُرُ دانسته شد مستقبل مجهول و ماضی مجهول یُؤْمَرُ
یُؤْمَرَانِ یُؤْمَرُونَ تُؤْمَرُ تُؤْمَرَانِ یُؤْمَرْنَ تا آخر
اُمِرَ اُمِرَا اُمِرُوا تا آخر امر حاضر اُوْمُرْ اُوْمُرَا اُوْمُرُوا
تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُءْمُرْ بود همزه جمع شدند اول مضموم بعد ثانیه
ساکن دوم منقلب بواو شد اُومُرْ شد اگر همزه اول مکسور بود دوم
منقلب بیا شدی چنانکه گوئی اِئْزِرْ اِیزِرْ اِیزِرَا اِیزِرُوا

باب دویم ٢

اِیزِرِی اِیزِرَا اِیزِرْنَ و اگر اول مفتوح بودی دوم منقلب
بالف شدی چنانکه گوئی آمَنَ که اصلش اَأْمَنَ بود مهموز العین

باب چهارم ٤

صحیح از باب فَعَلَ یَفْعَلُ اَلزَّئِیرُ آواز کردن شیر در سینه زَأَرَ
یَزْأَرُ زَئِیرًا زَأْرًا چون ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا زَئِیرًا

باب سیم ٣

زَئِرًا زَئِرَ چون عَلِمَ یَعْلَمُ علمًا مهموز اللام صحیح الفاء گواریدن طعام هَنَأَ
یَهْنَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ وَهَنَاءً یَهْنِئُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ

باب دویم

مهموز العین و ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ اَلْوَأْدُ زنده در گور کردن
وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز اللام و اجوف یائی چون اَلْجِیئَةُ وَالْمَجِیءُ

باب دویم

آمدن بجائی جَاءَ یَجِیءُ اسم فاعل جَاءٍ اسم مفعول مَجِیءٌ امر حاضر
جِئْ نهی لَا تَجِئْ مهموز الفاء و ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون الاتیان
آمدن و آوردن اَتَی یَأْتِی چون رَمَی یَرْمِی و در امر حاضر گوئی اِیتِ چون اِرْمِ
اِیتِ که در اصل اِئْتِ بود همزه بیا منقلب شد مهموز العین و لفیف
مفروق اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأَی یَئِی کَهَا چون وَقَی یَقِی مهموز الفاء ٢ وَءْیًا
و لفیف مقرون اَلْاَوْیُ جای گرفتن ماضی معلوم اَوَی یَاوِی اِیوَا چون
طَوَی یَطْوِی مهموز الفاء و مضاعف چون اَمَّ اما حکم مهموز غیر مضاعف اصلش آمَمَ

باب اول

دانستی پس حکم مهموز مضاعف هر باب بر قیاس مهموزات باب بود المضاعف
ماضی اَلْمَدُّ کشیدن مَدَّ مَدَّا مَدُّوا مَدَّتْ مَدَّتَا مَدَدْنَ
بعد اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول الف که گفتند و در دوم ادغام کردند
مدَّ شد و در مَدَدْنَ نشد نظیر چون دال دوم ساکن است لازم ادغام
ممکن نبود لازم جهت بر حال خود باقی ماند مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ
تَمُدُّ تَمُدَّانِ یَمْدُدْنَ تَمُدُّ تَمُدَّانِ تَمُدُّونَ تَمُدِّینَ تَمُدَّانِ
تَمْدُدْنَ اَمُدُّ نَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ که حرکت دال اول را بمیم
دادند و دال اول را در دال دوم ادغام کردند یمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ
و تَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد ماضی مجهول مُدَّ مُدَّا
مُدُّوا مُدَّتْ مُدَّتَا مُدِدْنَ الی آخره مستقبل مجهول یُمَدُّ

یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ الی آخر امر حاضر مُدَّ در مفرد مذکر چهار وجه است مُدَّ
مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ بفک ادغام و در باقی یک وجه مُدَّا مُدُّوا
مُدِّی مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غایب خواه مذکر و خواه مونث
همچنین چهار وجه جایز است چون لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ بفک
ادغام بر همین قیاس حال نهی و جحد و مضاعف از سه باب اصول می‌آید
فَعَلَ یَفْعِلُ چون فَرَّ یَفِرُّ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَضَّ یَعَضُّ
و فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت و در امر حاضر و اخوات وی از این
سه باب سه وجه جایز باشد زیرا که ضمه که از برای موافقت عین مستقبل داده بودند ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ
مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم
فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ اسم
مفعول مَمْدُودٌ مَمْدُودَانِ مَمْدُودُونَ مَمْدُودَةٌ
مَمْدُودَتَانِ مَمْدُودَاتٌ فصل بدانکه مصدر میمی و اسم
مکان و اسم زمان در فعل ثلاثی مجرد از باب فَعِلَ یَفْعَلُ
بروزن مَفْعَلٌ آید چون شَرِبَ یَشْرَبُ مَشْرَبٌ آید
بمعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از باب
فَعَلَ یَفْعُلُ نیز همچنین آید چون قَتَلَ یَقْتُلُ مَقْتَلٌ الی آخر
کشتن و زمان کشتن و مکان کشتن و در چند کلمه اسم زمان و اسم
مکان بروزن مَفْعِلٌ آمده است بکسر عین بر خلاف قیاس چون

مَطْلَع وَمَشْرِق وَمَغْرِب وَمَسْجِد وَمَنْبِت وَمَغْرِق
وَمَسْقِط وَمَنْزِل وَمَجْزِر ودرین همه بفتح جایز است و از باب
فَعَلَ یَفْعِلُ چون جَلَسَ یَجْلِسُ و مصدر میمی بروزن مَفْعَل
می آید و اسم مکان و زمان بروزن مَفْعِل آید چون مَجْلَس و مَجْلِس
و از ناقص و لفیف مطلقا بروزن مَفْعَل آید چون مَرْضَی و از مثال
مطلقا بروزن مَفْعِل آید چون مَوْعِد از وَعَدَ یَعِدُ و مَوْضِع
یَضَعُ و هم چنین مَوْت ... مِفْعَل مِفْعَلَة و مِفْعَال
از برای آلت آید چون مِخْيَط و مِكْحَلَة و مِفْتَاح و فَعْلَة
برای مَرَّة آید چون ضَرْبَة و فِعْلَة برای هیئت و نوع آید
چون جِلْسَة و فُعْلَة برای مقدار آید چون أَكَلْتُ أُكْلَة لُقْمَة
و لُقْمَة و فُعَالَة برای آن چیز که از فعل ساقط شود چون كُنَاسَة
و قُلَامَة و قُرَاضَة **فصل** بدانکه از ثلاثی مزید فیه و رباعی
مجرد و مزید فیه و مصدر میمی و اسم زمان و مکان بروزن اسم مفعول
آن باب آید چون مُكْرَم و مثل مُدَحْرَج و مثل مُتَدَحْرَج **فصل** بدانکه
فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین کلمه یا لام کلمه او یک حرف از حروف
حلقی باشد و آن شش است عین و غین و حا و خا و ها و همزه و در مثال
این باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل ساقط است زیرا که در اصل یَوْضِعُ بود
واو میان یا و کسره افتاد چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره ضاد را فتحه بدل کردند از جهت
ثقالت حروف حلقی بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که واو باقی ماند

باب افعال

باب افعال صحیح اَكْرَمَ الاِكْرَام گرامی داشتن یُكْرِمُ اِكْرَامًا ماضی معروف
اَكْرَمَ اَكْرَمَا اَكْرَمُوا تا آخر مستقبل معروف یُكْرِمُ یُكْرِمَانِ یُكْرِمُونَ
تا آخر اصل یُكْرِمُ یُؤَكْرِمُ بود چون در صیغه اُكْرِمُ که نفس متکلم واحد است
دو همزه جمع شدند یکی را بسبب گرانی انداختند و در باقی الفاظ
نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر معروف اَكْرِمْ اَكْرِمَا مستقبل کرده
و گویند چون اَكْرِمْ اَكْرِمَا اَكْرِمُوا تا آخر و این همزه همزه قطعی است چنانچه
... ساقط نشود چون فَاَكْرِمْ ثُمَّ اَكْرِمْهُ نون ثقیله چون اَكْرِمَنَّ
اَكْرِمَانِّ اَكْرِمُنَّ تا آخر نون خفیفه اَكْرِمَنْ تا آخر اسم فاعل مُكْرِمٌ
و اسم مفعول مُكْرَمٌ و غالبا فایده در باب افعال تعدیه ثلاثی مجرد
لازم باشد چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ و اَجْلَسْتُهُ فَجَلَسَ
و شاید بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَيْدٌ و اَمْسَى یعنی
داخل شد زید در وقت صبح و شام و شاید که بمعنی رسیدن هنگام باشد
اَحْصَدَ الزَّرْعُ رسید وقت درودن کشت و اَصْرَمَ النَّخْلُ
رسید هنگام بریدن خرما و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النَّخْلُ و بمعنی یافتن
بر صیغه نیز آید چون اَحْمَدْتُ زَيْدًا ای وجدته محمودًا
و بمعنی سلب آید چون اَشْكَيْتُهُ ای ازلت شكايته مثال واوی الاِيعَاد اصل
اِوْعَاد بود واو ساکن از برای کسره ماقبل بیا بدل شد ماضی معلوم
اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوا مستقبل معلوم یُوعِدُ یُوعِدَانِ
یُوعِدُونَ تا آخر مجهول ماضی اُوعِدَ تا آخر مستقبل مجهول یُوعَدُ

تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوا تا آخر اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ
مثال یائی الاِيسَار توانگر شدن ماضی معلوم اَيْسَرَ تا آخر مستقبل معروف یُوسِرُ
یُوسِرَانِ یُوسِرُونَ تا امر حاضر اَيْسِرْ تا آخر اسم فاعل مُوسِرٌ اسم مفعول
مُوسَرٌ یا ساکن بسبب ضمه ماقبل واو شد اجوف واوی الاِقَامَة بر پای داشتن
ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اصلش اَقْوَمَ بود واو متحرک و ماقبل او
حرف صحیح ساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو بعد از موضع حرکت و ماقبل او
مفتوح بالف بدل کردند و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقاء ساکنین ساقط مستقبل
یُقِيمُ یُقِيمَانِ یُقِيمُونَ تا آخر اصلش یُقْوِمُ بود کسره واو را بماقبل دادند
واو باشد یعنی چون واو ساکن بعد از کسره ماقبل بیا بدل شد و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ
یا بالتقاء ساکنین ساقط امر حاضر اَقِمْ اَقِيمَا اَقِيمُوا تا آخر یا در اَقِمْ و اَقِمْنَ بالتقاء
ساکنین نون تاکید ثقیله اَقِيمَنَّ اَقِيمَانِّ اَقِيمُنَّ اَقِيمَنَّ اَقِيمَانِّ اَقِمْنَانِّ
... اَقِيمَنْ اَقِيمُنْ اَقِيمِنْ اسم فاعل مُقِيمٌ مُقِيمَانِ مُقِيمُونَ تا آخر اصلش
مُقْوِمٌ بود بر قیاس یُقِيمُ اسم مفعول مُقَامٌ مُقَامَانِ مُقَامُونَ تا آخر بر قیاس
یُقَامُ که در اصل یُقْوَمُ بود فتحه واو را بماقبل دادند واو بالف منقلب شد و در
یُقِمْنَ و تُقِمْنَ الف بالتقاء ساکنین ساقط لَمْ یُقِمْ و جحد لَمْ یُقِمْ یا بالتقاء
ساکنین ساقط لِيُقِمْ استفهام هَلْ یُقِيمُ اِقَامَة در اصل اِقْوَامًا بود
بروزن اِفْعَالًا فتحه واو را بماقبل دادند و الف بالتقاء ساکنین ساقط اِقَامًا شد
تا در آخر او عوض محذوف داوردند اِقَامَة شد اجوف یائی الاِطَارَة
پرانیدن اَطَارَ یُطِيرُ اِطَارَة اَطِرْ لَا تُطِرْ الْمُطِيرُ الْمُطَارُ ...

الارضاء

الاِرْضَاء خشنود کردانیدن اَرْضَى یُرْضِي اِرْضَاءً الْمُرْضِي الْمُرْضَى
اَرْضِ لَا تُرْضِ نون ثقیله اَرْضِيَنَّ اَرْضِيَانِّ اَرْضُنَّ اَرْضِنَّ
اَرْضِيَانِّ اَرْضِينَانِّ نون خفیفه اَرْضِيَنْ اَرْضُنْ اَرْضِنْ اصل اِرْضَاء
اِرْضَايٌ بود یا واقع شده بعد از الف زایده بدل کشت بهمزه
و همچنین است حال واو و یا که بعد از الف زایده باشد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ که در
اصل کِسَاوٌ و رِدَایٌ بود لفیف مفروق الاِيكَاءُ سوده شدن سم ستور
اَوْجَى یُوجِي اِيجَاءً الْمُوجِي وَالْمُوجَى اَوْجِ لَا تُوجِ لفیف مقرون
الاِهْوَاءُ اَهْوَى یُهْوِي اِهْوَاءً الْمُهْوِي اَهْوِ لَا تُهْوِ مضاعف
الاِحْبَابُ دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا الْمُحِبُّ وَالْمُحَبُّ
اَحِبَّ اَحِبِّ اَحْبِبْ لَا تُحِبَّ لَا تُحِبِّ لَا تُحْبِبْ
مهموز الفا الاِيمَان کرویدن و ایمن کردانیدن آمَنَ یُؤْمِنُ اِيمَانًا اصل
اِيمَانًا اِءْمَانًا بود دو همزه جمع شدند دوم ساکن و اول مکسور واجب شد قلب دوم
بیا و در آمَنَ بالف و در اُومِنَ بواو چنانکه در ماتقدم معلوم شد و در یُؤْمِنُ
و یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جایز گشت امر حاضر
آمِنْ آمِنَا آمِنُوا آخر نون ثقیله آمِنَنَّ تا آخر نون خفیفه آمِنَنْ **باب تفعیل**
اِثْبَات برای تکثیر باشد چون غَلَّقْتُ الْاَبْوَابَ و فَتَّحْتُ الْاَبْوَابَ و كَثَّرْتُ الْمَالَ و قَوَّتِ
الاموال و از برای نسبت باشد چون فَسَّقْتُ زَيْدًا یعنی نسبت کردم زید را بفسق
و صَرَّحَ زَيْدٌ یعنی بیک هوید ... برای تعدیه نیز آید چون فَرَّحَ زَيْدٌ
و ذکر ... و برای سلب نیز می آید چون قَشَّرْتُهُ ای ازلت قشره

يعني او را فايق گفتم دگفرتة يعني لها فر كفتم من اولاد ومصدر اين باب بروزن
تفعيل مي آيد چون فرّح يفرّح تفريحا وبروزن تِفعّال نيز آيد چولهم چنانكه گفته
ربابيا مُلْك كذّابا و بروزن تَفْعِلَة و فِعّال و فَعّال آيد چون تبصرة وسلّام وودّاع
وصحيح ومثال واجوف ومضاعف اين باب بريك قياس آيد چون صرّف
يصرّف ويسّر ييسّر ووضّع يوضّع ومدّ يمدّد ناقص
يثنّي تثنية المثنّي والمثنّى ثنّ لا تثنّ ومصدر وي بروزن
تفعلة آيد وگاه باشد كه بروزن تفعيل آيد جهت ضرورت شعر
فهي تُنَزّي دَلْوَهَا تَنْزِيًّا كَمَا تُنَزّي شَهْلَةٌ صَبِيًّا
ومهموز اين باب همچو صحيح اين باب هاكم دانسته شد لفيف مفروق
ولفيف مقرون حكم ناقص دارند چون وصّى يوصّي توصية وطوّى
يطوّي تطوية **باب مفاعلة** اصل اين باب آن است كه ميان
دو كس باشد يعني هر يك با ديگري همان كند كه ديگري با وي كند ليكن يكي در لفظ فاعل
باشد وديگري مفعول ومجب معني عكس اين لازم آيد يعني اگر فاعل بود مفعول
شود واگر مفعول بود فاعل شود چون ضارب زيد عمرا وگاهي بمعني
الاثنين باشد چون سافرت ديرا وعاقبت ومصدر اين باب
بروزن مفاعلة وفعال وفيعال آيد چون قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا
وقيتالا وصحيح ومثال واجوف درين باب بريك قياس آيد چون
ضارب وواعد وقاول ناقص المراماة باليكديگر تير انداختن
رامى يرامى مراماة رام لا تُرام المرامي والمرامى لفيف

ناقص وبمهموز هر باب چون صحيح آن باب شد چون مهموز المؤاربة باليكديگر
حاجت بند شدن آرب يؤارب فهو مؤارب وذاك مؤارب
آرب لا تؤارب لفيف مفروق از باب مفاعلة الموارات الموارى
الموارات ولفيف مقرون از باب مفاعلة آوى يؤاوي المؤاواة
پيراب شدن ...... وبمهموز هر باب چون صحيح آن باب
مضاعف المحابة والمحاب باليكديگر دوستي داشتن حاب
يحاب محابة مجهول ماضي حوبب مستقبل مجهول يحاب يحابان
يحابون تا آخر واصل ماضي معلوم حابب واصل مجهول ماضي حوبب
واصل مستقبل معلوم يحابب واصل مستقبل مجهول يحابب بعد
بعد ادغام هر دو يكسان شد تا آخر ودر جمع مونث كه يحاببن ويحاببن
ويحاببن ويحاببن واسم فاعل واسم مفعول هر يك صورت آيد چون
محاب ليكن اصل اسم فاعل محابب واصل اسم مفعول محابب
امر حاضر حاب حابب ونهي لا تحاب لا تحابب لا تحابب
باب انفعال اين باب مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع يعني گرد
كردم قوم را پس گرد شدند قوم ونشرته فانتشر پراكنده كردم قوم را
پس پراكنده شدند ومعني مطاوعت آن است كه اثر آن قبول كند وممتنع
نشود چون كسرت الكوز فانكسر يعني شكستم وبمعني اثنين باشد بمعني
تفاعل چون اختصم زيد وعمرو وبمعني فعل باشد چون جذب
فاجتذب مثال واوي الاتهاب هبة قبول كردن اتهب

يتهب اتهابا المتهب والمتهب اتهب لا تتهب اصل
اوتهب يوتهب اوتهابا بود واو واقع شد بجاي فاء كلمه در باب
افتعال واو را تا كردند وتا را در تا ادغام كردند اتهب يتهب اتهابا شد
وجائز نيست كه گويند ايتعد يا تعد ايتعادا واو بياء بدل شد در ايتعد
ودر ياتعد بالف بدل شد در ايتعادا بياء بدل شد مثال يائي الاتسار
جا كردن ايتسر ياتسر ايتسارا اتسر يتسر اتسارا اتسر
لا تتسر يا را تا بدل كردند وتا را ادغام كردند اجوف واوي الاجتياب
قطع كردن بيابان اجتاب يجتاب اجتيابا اسم فاعل واسم مفعول
المجتاب ليكن اسم فاعل را اصل مجتوب واصل اسم مفعول مجتوب
امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا لفظ ماضي معروف وامر حاضر مشتبه شدند
در تثنيه وجمع ليكن اصل ماضي اجتوبا بفتح واصل امر اجتوبا بكسر مجهول ماضي
اجتيب اصل او اجتوب بضم كسره واو را بما قبل دادند بعد از حذف
حركت ما قبل واو بياء بدل شد ودر اجوف يائي الاجتياز بر گزيدن ماضي معلوم
اختار مستقبل معلوم يختار مجهول ماضي اختير اصلش اختير كسره يا را بما قبل
دادند بعد از سلب حركت ما قبل اختير شد مجهول مستقبل يختار
اصلش يختير بعد قلب الياء الفا ناقص الاجتباء بر گزيدن
اجتبى يجتبي اجتباء المجتبي المجتبى اجتب لا تجتب
مضاعف الامتداد كشيده شدن امتد يمتد امتدادا الممتد والممتد
امتد امتدد ونهي برين قياس بود لا تمتد لفظ ماضي معروف وامر

درين باب در لفظ يكسان اند ليكن در اصل مختلف اند چنانكه گذشت
باب انفعال اين باب متعدي باشد ومطاوع فعل چون كسرته
فانكسر يعني شكستم او را پس شكست يا لخت ... ومطاوع افعل
باشد چون ازعجته فانزعج بر انگيختم او را پس بر انگيخته شد اجوف واوي
الانقياد رام شدن ماضي معلوم انقاد انقادا انقادوا انقادت
انقادتا انقدن تا آخر وچون مجهول بنا كني گوئي انقيد اصلش انقود
بود كسره بر واو ثقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل واو براي
كسره ما قبل منقلب بيا شد مستقبل معروف ينقاد و مجهول ينقاد تا آخر امر
انقد انقدا انقدوا وبانون تاكيد انقادن انقادن انقادن انقادن
ناقص يائي الانمحاء سوده شدن ماضي انمحى انمحيا انمحوا انمحت
انمحتا انمحين تا آخر مضارع معروف ينمحي ينمحيان ينمحون
تا آخر المنمحي والمنمحى امر انمح لا تنمح وبرين قياس لفيف مقرون
چون الانزواء گوشه گرفتن انزوى ينزوي انزواء فهو
منزو وذاك منزوى انزو ولا تنزو ومضاعف الانصباب
ريخته شدن انصب ينصب انصبابا فهو منصب امر حاضر
انصب انصب انصبب ونهي لا تنصب لا تنصب لا تنصبب لا
تنصبب **باب استفعال** اين باب از براي طلب فعل باشد چون
استكتب واستخرج ..... از براي انتقال باشد
از حالي بحالي چون استحجر الطين واستنوق الجمل ... بمعني
بحالة ناقة شد شتر
بحالة حجر شد گل
۹ از صفات الطين حجر ۷ از صفات الجمل ناقة

اعتقاد باشد چنین استکبر ... الا
استیجاب استوجب یستوجب استیجابا فهو
مستوجب وذلک مستوجب استوجب لا تستوجب
بر قیاس صحیح اصل استیجابا استوجابا بود واو ساکن بسبب
کسره ما قبل یا شد اجوف واوی الاستقامة راست ایستادن استقام
یستقیم استقامة المستقیم والمستقام استقم لا تستقم
بر قیاس اقام یقیم اقامة ناقص یائی الاستخباء خیمه زدن و خیمه
در آمدن استخبی یستخبی استخباء فهو مستخب وذاک
مستخبا استخب لا تستخب لفیف مقرون الاستحیاء
شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء المستحیی و
المستحیی استحی لا تستحی وشاید که گویند استحی یستحی
استحاء فهو مستح وذاک مستح استح لا تستح ودر چند
... لو غام کنند و گویند حیا حیو تا آخر مضاعف الا
ستتباب تمام کردن کار استتب استتبابا استتبوا الی اخره
یستتبان یستتبون المستتب الامر منه استتب
استتب استتب والنهی لا تستتب لا تستتب
لا تستتب باب تفعل این باب موضوع فعّل است چنین
قطعته فتقطع و بمعنی تکلف ونشبه ... تحلم و
تزهد و بمعنی ... تجرعه ...

سزاوار شدن

جرعه و جمع در مستقبل باب تفعل و تفاعل دو تا جمع شوند جایز باشد
که یکی را بیندازند جهت تخفیف چنین قوله تعالی تنزل الملائکة
و تزاور عن کهفهم ای تتنزل و تتزاور ناقص التمنی آرزو بردن
تمنی یتمنی تمنیا اصل مصدر تمنیا بضم النون جهت مناسبت یا کسره
بدل کردند تمنیا شد اسم فاعل متمن اسم مفعول متمنا امر تمن
نهی لا تتمن بحذف یا مضاعف التحبب تحبب یتحبب
تحببا المتحبب والمتحبب تحبب لا تتحبب
بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل این باب آنست میان دو متعدد
باشد همچنانکه در باب مفاعلة لیکن مجموع اینجا بحسب صورت فاعل
باشند چنین تضارب زید و عمرو و در مفاعله بحسب صورت یکی فاعل باشد
دیگری مفعول چنانکه گذشت و شاید بمعنی اظهار چیزی آید که در آن چیز
نباشد چنین تجاهل زید و تمارض زید یعنی زید جاهل و بیمار ...
حال آنکه او جاهل و بیمار نباشد و بمعنی انفعل آید چنین تساقط بمعنی
اسقط قال الله تعالی وهزی الیک بجذع النخلة
تساقط علیک رطبا جنیا ای یسقط علیک ناقص
واوی التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا
ضم در مصدر با کسره بدل شد چنانکه در باب تفعل المتصابی
والمتصابی امر تصاب لا تتصاب و مضاعف
التحاب ... تحاب یتحاب تحابا

فهو متحاب الامر منه تحاب تحابب لا تحاب
لا تتحاب لا تتحابب ناقص یائی الترامی ترامیا تراموا
بر قیاس تصابی تا آخر فصل بدانکه فائده در باب تفعل و تفاعل
هرگاه که یکی از این یازده حروف باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین
و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد که از جنس فا ادغام کنند
و ساکن کنند و در فا ادغام کنند چون که اول ساکن باشد همزه وصل در آورند
چون تطهر یتطهر تطهرا فهو متطهر وذاک متطهر
گوئی اطهر یطهر اطهرا فهو مطهر وذاک مطهر
و در تدارک یتدارک تدارکا فهو متدارک وذاک متدارک
گوئی ادارک یدارک ادارکا فهو مدارک وذاک
مدارک الامر منه ادارک والنهی عنه لا تدارک
و در قرآن مجید آمده است المزمل والمدثر ...
فادارأتم وتزاور عن کهفهم و بر این قیاس کن اترب
اتربا اتربوا اتربت اتربتا اتربن الی اخره یترب
یتربان یتربون اتربا الی اخره و اتابع اتابعا
اتابعوا اتابعت اتابعتا اتابعن الی اخره یتابع یتابعان
یتابعون اتابعا اثبت اثبتا اثبتوا الی اخره یثبت
یثبتان یثبتون تثبت تثبتان یثبتن الی اخره

واثاقل اثاقلا اثاقلوا اثاقلت اثاقلتا اثاقلن الی اخره
یثاقل یثاقلان یثاقلون تثاقل تثاقلان یثاقلن
الی اخره اثاقلا ادثر یدثر ادثرا ادارک چنانکه گذشت
اذکر اذکرا اذکروا اذکرت اذکرتا اذکرن الی اخره
یذکر یذکران یذکرون تذکر تذکران یذکرن
الی اخره اذکرا اذج اذجا اذجوا اذجت
اذجتا اذجن الی اخره یذج یذجان یذجون
تذج تذجان یذجن الی اخره اذجا و ازمل
ازملا ازملوا الی اخره یزمل یزملان یزملون الی اخره
ازملا ازاور ازاورا ازاوروا الی اخره یزاور یزاوران
یزاورون تزاور تزاوران یزاورن الی اخره
ازاورا واسرع اسرعا اسرعوا الی اخره یسرع
یسرعان یسرعون الی اخره اسرعا و اسارع اسارعا
اسارعوا الی اخره یسارع یسارعان یسارعون
الی اخره اسارعا و اشجع اشجعا اشجعوا
الی اخره یشجع یشجعان یشجعون الی اخره
اشجعا اشاعر اشاعرا اشاعروا الی اخره
یشاعر یشاعران یشاعرون الی اخره اشاعرا

واصعّد اصعدا اصعدو والی اخره یصّعّد یصعدان یصعدون الی اخره اصّعّدا و اصّاعد اصاعدا اصاعدوا الی اخره یصّاعد یصاعدان یصاعدون الی اخره اصّاعدا و اضّرّع اضرعا اضرعوا الی اخره یضّرّع یضرعان یضرعون الی اخره اضّرّعا اضّاعف اضاعفا اضاعفوا الی اخره یضّاعف یضاعفان یضاعفون الی اخره اضّاعفا چنانکه گذشت واطّایق اطایقا اطایقوا الی اخره یطّایق یطایقان یطایقون الی اخره اطّایقا واظّرّف اظرفا اظرفوا الی اخره یظّرّف یظرفان یظرفون الی اخره اظّرّفا واظّاهر اظاهرا اظاهروا الی اخره یظّاهر یظاهران یظاهرون الی اخره اظّاهرا بدانکه عین باب افتعال چون یکی از یازده حروف شد روا باشد که تاء افتعال را از جنس عین ساخته ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فاء و تاء پس حرکت تاء بر فاء افکندند اختصم یختصم اختصاما فهو مختصم وذاک مختصم چنین گویند خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم وذاک مخصّم خصّم لا تخصّم

فا را کسره دهند گویند خصّم یخصّم خصّاما فهو مخصّم وذاک مخصّم خصّم لا تخصّم برای حرکت فاء الفعل باب افعلال احمرّ یحمرّ

بعضی حرکت تا را بیندازند وهمزه برای التقای ساکنین

وهمزه وصل بیفتاد

احمرارا فهو محمرّ امر احمرّ احمرّ احمرّی نهی لا تحمرّ لا تحمرّ لا تحمرّی باب افعیلال احمارّ یحمارّ احمیرارا فهو محمارّ امر احمارّ احمارّ احمارّی نهی لا تحمارّ لا تحمارّ لا تحمارّی باب فعللة صحیح دحرج یدحرج دحرجة ودحراجا فهو مدحرج وذاک مدحرج دحرج لا تدحرج باب تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو متدحرج وذاک متدحرج تدحرج لا تتدحرج باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم احرنجم لا تحرنجم باب افعلال اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا فهو مقشعرّ اقشعرّ اقشعرّ اقشعرّی لا تقشعرّ لا تقشعرّ لا تقشعرّی فصل بدانکه افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است چون اقعنسس یقعنسس اقعنساسا که حروف اصلی قعس است و افعوّال آمده است چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذا و بر وزن افعیعال آمده است چون اعشوشب یعشوشب اعشیشابا و افعنلال آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء بدانکه مجموع همزه که در اول فعل ماضی مزید فیه ثلاثی و مزید فیه رباعی است همزه وصلست و در درج کلام بیفتد و همچنین است همزه که در اول مصدر و امر این ابواب باشد الا در باب افعال که همزه وی قطعیست ساقط نشود در درج نه در ماضی و نه در مستقبل و نه در مصدر و نه در امر فصل بدانکه چون ذهب را

اعرابا

با تعدیه کنی چنین گویی ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهنّ ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکنّ ذهب بی ذهب بنا در اسم مفعول گویی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهنّ بدانکه الف مفاعله و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی کردانند چنین سایرته و غایرته و خرج زید و استخرجته

تمت تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین این کتابیست در بیان صرف افعال و علل آن بدانکه افعال را نه نوع است ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین را دو گونه است مجرد و مزید فیه و جمله الفاظ افعال را هفت صیغه است صیغه اول صحیح و آن لفظی بود که هیچ حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه نباشد و دو حرف از یک جنس نبود چون نصر و دخرج صیغه دوم مضاعف و آن در ثلاثی کلمه را گویند که عین و لام او از یک جنس بود چون عدّ که در اصل عدد بود و ربّ که در اصل ربب بود و حبّ که در اصل حبب و برّ که در اصل برر بود و در رباعی لفظی بود که فا و لام اول و عین و لام ثانیه از یک جنس باشد چون ذبذب و زلزل صیغه سیوم

مهموز و آن لفظیست که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد و آن بر سه وجه آید
مهموز فا چون اَمَرَ و مهموز عین چون سَأَلَ و مهموز لام چون قَرَأَ و بَرَأَ صیغهٔ چهارم
معتل و آن کلمه باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سه اند
واو و الف و یا که مجموع آن وای آید و الف همیشه ساکن باشد به ضبط چون
مَا و لَا و هرچه متحرک بود بصورت الف و یا ساکن منضبط آن است چون
اَمَرَ و رَاسَ معتل بر نه گونه است یکی بیک حرف علت و آن بر سه وجه است
معتل فا چون وَعَدَ و یَسَرَ و این را مثال نیز گویند از برای آنکه شباهت بصحیح
دارد در صرف کردن و معتل عین چون قَالَ و بَاعَ و این را اجوف نیز گویند
زیرا که اندرون آن خالی است از حرف صحیح و معتل لام چون دَعَا و دَعَی
و این را ناقص نیز گویند از برای آنکه نقصان است از حرف صحیح در لام کلمه او
دویم معتل بدو حرف علت است و آن بر دو وجه است یکی آنکه دو حرف
علت در آخر او پیوسته بود چون طَوِيَ و این را لفیف مقرون گویند دویم
آنکه دو حرف علت در وجه اکانه بود چون وَقَى و وَنَى و این را لفیف مفروق
خوانند و بعضی از کلمات بود که هم مضاعف باشند و هم مهموز چون اَمَّ و یا هم معتل
و هم معتل وَدَّ و یا هم معتل بود و هم مهموز چون آدَ چنانکه حرف بیک [illegible] آید از
وجه افعال بر دو گونه است ثلاثی و رباعی نیز ترتیب این کتاب بر سه باب نهاده آمد چون
در هر یکی از آن نوعست مجرد و مزید فیه و در هر بابی فصلها کرده شد **باب اول**
در صرف ثلاثی **فصل اول** در صرف ثلاثی مجرد **بدانکه** ثلاثی مجرد شش
باب است باب اول فَعَلَ يَفْعُلُ بفتح العين في الماضي وضمها في المضارع

چون نَصَرَ يَنْصُرُ باب دوم فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العين في الماضي وكسرها
في المضارع چون ضَرَبَ يَضْرِبُ باب سیوم فَعَلَ يَفْعَلُ بفتح العين
في الماضي والمضارع چون فَتَحَ يَفْتَحُ باب چهارم فَعِلَ يَفْعَلُ بكسر العين
في الماضي وفتحها في المضارع چون عَلِمَ يَعْلَمُ باب پنجم فَعُلَ يَفْعُلُ
بضم في الماضي والمضارع چون كَثُرَ يَكْثُرُ باب ششم فَعِلَ يَفْعِلُ
بكسر العين في الماضي والمضارع چون حَسِبَ يَحْسِبُ و از این شش باب هرچه
صرف آن باب با صرف بابی که مختلف بود نحو آید والله اعلم بالصواب

جدول ماضی معروف

غَسَلَ عَلِمَ كَبُرَ رَبَّ حَبَّ بَرَّ
غَسَلَا عَلِمَا كَبُرَا رَبَّا حَبَّا بَرَّا
غَسَلُوا عَلِمُوا كَبُرُوا رَبُّوا حَبُّوا بَرُّوا
غَسَلَتْ عَلِمَتْ كَبُرَتْ رَبَّتْ حَبَّتْ بَرَّتْ
غَسَلَتَا عَلِمَتَا كَبُرَتَا رَبَّتَا حَبَّتَا بَرَّتَا
غَسَلْنَ عَلِمْنَ كَبُرْنَ رَبَبْنَ حَبَبْنَ بَرَرْنَ

غَسَلْتَ عَلِمْتَ كَبُرْتَ رَبَبْتَ حَبَبْتَ بَرَرْتَ
غَسَلْتُمَا عَلِمْتُمَا كَبُرْتُمَا رَبَبْتُمَا حَبَبْتُمَا بَرَرْتُمَا
غَسَلْتُمْ عَلِمْتُمْ كَبُرْتُمْ رَبَبْتُمْ حَبَبْتُمْ بَرَرْتُمْ
غَسَلْتِ عَلِمْتِ كَبُرْتِ رَبَبْتِ حَبَبْتِ بَرَرْتِ
غَسَلْتُمَا عَلِمْتُمَا كَبُرْتُمَا رَبَبْتُمَا حَبَبْتُمَا بَرَرْتُمَا
غَسَلْتُنَّ عَلِمْتُنَّ كَبُرْتُنَّ رَبَبْتُنَّ حَبَبْتُنَّ بَرَرْتُنَّ
غَسَلْتُ عَلِمْتُ كَبُرْتُ رَبَبْتُ حَبَبْتُ بَرَرْتُ
غَسَلْنَا عَلِمْنَا كَبُرْنَا رَبَبْنَا حَبَبْنَا بَرَرْنَا

بدانکه در مضاعف سه باب متردد گشت زیرا که مضاعف چون ثقیل که عین
و لام او از یک جنس آید دویم آنکه فعل ثقیل است و ذلالت بر ورث میکند
و این نیز ثقیل است سیوم آنکه یک جنس حرکت در شش عین کلمه ماضی و مضارع

هم ثقیل است باب سیوم باب پنجم باب ششم از آن جهت در صرف ساقط شد
هر کلمه که از مضاعف و مهموز و معتل در وی تغیر بهر بابی باشد مثال آن کلمه از صحیح
صحیح بیرون آرند آنگاه بدانند که تغیر چگونه افتاده است پس بدانکه رَبَّ در اصل
رَبَبَ بود بر وزن نَصَرَ و حَبَّ که در اصل حَبُبَ بود بر وزن ضَرَبَ و بَرَّ
که در اصل بَرِرَ بود بر وزن عَلِمَ حرکت بای اول از رَبَبَ و حَبُبَ و حرکت
رای اول از بَرِرَ بیفکندند پس بای اول را در بای دوم و رای اول را در رای
دوم ادغام کردند رَبَّ و حَبَّ و بَرَّ شد **قانونه** هر کلمه که در آخر او دو حرف
از یک جنس بهم آیند و هر دو متحرک باشند بحرکت لازمی و آن کلمه از اسم ثلاثی اگر
مجرد باشد و یا از آن دو حرف برای الحاق نبود در حرف اول از آن دو حرف
ادغام کرده باشند واجب است حرف اول ساکن کنند و در دوم
ادغام کنند اگر مانع نباشد **طریق** ساکن کردن حرف اول چنانست
اگر ماقبل حرف اول متحرک بود یا ساکن از حروف علت زایده حرکت او
حذف کنند چون رَبَّ که در اصل رَبَبَ بود و رَادٌّ که در اصل رَادِدٌ بود
و اگر ماقبل حرف اول ساکن بود جز از حروف علت زایده حرکت او نقل
کنند بما قبل دهند چون يَرُبُّ که در اصل يَرْبُبُ بود و در سَبَبٌ و عَدَدٌ ادغام
نشد زیرا چه اسم ثلاثی مجرد است و در جَلْبَبَ ادغام نشد زیرا که جلبب برای
الحاق است بدحرج و در حَبَبْتَ ادغام نشد زیرا چه دو بای اول ادغام
کرده اند و حکم رَبَّا تا رَبَبْنَا و حَبَّا تا حَبَبْنَا و بَرَّا تا بَرَرْنَا همه از این که گفتیم بیرون
آید و رَبَبْنَ و حَبَبْنَ و بَرَرْنَ تا آخر بر اصل خود است و هرچه از صیغ مضاعف

[illegible marginal notes]

باشد براین قیاس باید کرد و حکم تغیرات براین باید کشید

جدول ماضي معروف

أَمَرَ نَأَتَ سَئِفَ بَؤُسَ هَنَأَ شَنِئَ

امر کرد · نالید · دشمن داشت · ذلیل شد · عطا داد

أَمَرَا نَأَتَا سَئِفَا بَؤُسَا هَنَأَا شَنِئَا

أَمَرُوا نَأَتُوا سَئِفُوا بَؤُسُوا هَنَأُوا شَنِئُوا

أَمَرَتْ نَأَتَتْ سَئِفَتْ بَؤُسَتْ هَنَأَتْ شَنِئَتْ

أَمَرَتَا نَأَتَتَا سَئِفَتَا بَؤُسَتَا هَنَأَتَا شَنِئَتَا

أَمَرْنَ نَأَتْنَ سَئِفْنَ بَؤُسْنَ هَنَأْنَ شَنِئْنَ

أَمَرْتَ نَأَتَّ سَئِفْتَ بَؤُسْتَ هَنَأْتَ شَنِئْتَ

أَمَرْتُمَا نَأَتُّمَا سَئِفْتُمَا بَؤُسْتُمَا هَنَأْتُمَا شَنِئْتُمَا

أَمَرْتُمْ نَأَتُّمْ سَئِفْتُمْ بَؤُسْتُمْ هَنَأْتُمْ شَنِئْتُمْ

أمرت

أَمَرْتِ نَأَتِّ سَئِفْتِ بَؤُسْتِ هَنَأْتِ شَنِئْتِ

أَمَرْتُمَا نَأَتُّمَا سَئِفْتُمَا بَؤُسْتُمَا هَنَأْتُمَا شَنِئْتُمَا

أَمَرْتُنَّ نَأَتُّنَّ سَئِفْتُنَّ بَؤُسْتُنَّ هَنَأْتُنَّ شَنِئْتُنَّ

أَمَرْتُ نَأَتُّ سَئِفْتُ بَؤُسْتُ هَنَأْتُ شَنِئْتُ

أَمَرْنَا نَأَتْنَا سَئِفْنَا بَؤُسْنَا هَنَأْنَا شَنِئْنَا

نَأَتَّ در اصل نَأَتْتَ بود تای اول را در تای دوم ادغام کردند نأتّ شد قانون هرجاکه دو حرف از یک جنس بهم آیند و اول ایشان ساکن بود خیر مده زایده واحد [illegible] اول را در دوم ادغام کنند نأتّ همین حکم دارد و در شنئ و [illegible] که همزه را بیا بدل کنند شنی گویند و در جرؤ روا بود که همزه را بواو بدل کنند جرو گویند قانون هر همزه مفرد که مفتوح بود از ضم و یا مفتوح بود کسره افتد جایز است که او را بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت ما قبل او وَشَنِيَتْ وَشَنِيَا وَشَنِيتُ حکم شَنِيَ دارد جربنو وَجَرُوا وَاوجَرُوت وَجَرُوتما حکم

[illegible marginal notes]

جرو دارد جرو او در هنأن روا بود همزه را بالف بدل کنند هنان گویند و در شنئن روا بود همزه را بیا بدل کنند شنین گویند و در جرؤن روا بود همزه را بواو بدل کنند جرون گویند قانون هر همزه مفرد که ساکن بود جایز باشد که او را بدل کنند حرف علت بر وفق حرکت ما قبل و موافق الف فتح و موافق واو ضمه و موافق یا کسره است واو اخت فتح و واو اخت ضم و یا اخت کسره است نیز گویند و در هنانا تا هنانا و جرون تا جرونا و شنین تا شنئنا همین حکم دارد و معنی جایز بودن آنست که همزه برقرار دارند هم درست است و اگر بدل کنند هم درست است

جدول ماضي معروف

جَرُؤَ وَعَدَ يَسِرَ قَالَ بَاعَ خَافَ

دلیر شد · وعده کرد · [illegible] · [illegible]

جَرُؤَا وَعَدَا يَسِرَا قَالَا بَاعَا خَافَا

جَرُؤُوا وَعَدُوا يَسِرُوا قَالُوا بَاعُوا خَافُوا

جَرُؤَتْ وَعَدَتْ يَسِرَتْ قَالَتْ بَاعَتْ خَافَتْ

جَرُؤَتَا وَعَدَتَا يَسِرَتَا قَالَتَا بَاعَتَا خَافَتَا

جرو

جَرُؤْنَ وَعَدْنَ يَسِرْنَ قُلْنَ بِعْنَ خِفْنَ

جَرُؤْتَ وَعَدْتَ يَسِرْتَ قُلْتَ بِعْتَ خِفْتَ

جَرُؤْتُمَا وَعَدْتُمَا يَسِرْتُمَا قُلْتُمَا بِعْتُمَا خِفْتُمَا

جَرُؤْتُمْ وَعَدْتُمْ يَسِرْتُمْ قُلْتُمْ بِعْتُمْ خِفْتُمْ

جَرُؤْتِ وَعَدْتِ يَسِرْتِ قُلْتِ بِعْتِ خِفْتِ

جَرُؤْتُمَا وَعَدْتُمَا يَسِرْتُمَا قُلْتُمَا بِعْتُمَا خِفْتُمَا

جَرُؤْتُنَّ وَعَدْتُنَّ يَسِرْتُنَّ قُلْتُنَّ بِعْتُنَّ خِفْتُنَّ

جَرُؤْتُ وَعَدْتُ يَسِرْتُ قُلْتُ بِعْتُ خِفْتُ

جَرُؤْنَا وَعَدْنَا يَسِرْنَا قُلْنَا بِعْنَا خِفْنَا

تفرقی که در جرو افتاده بود گفته شد اما وعدت که در اصل وعدت بود دال

تا ادغام کردند و در ما ادغام کردند و عدت شد **قانونه** هر جا که دو حرف از یک مخرج

و یا از دو مخرج متقارب بهم آیند و اول ایشان ساکن بود واجب است که اول را

موافق دوم کنند و در دوم ادغام کنند و از عددت تا و عدت همین حکم داده قال

که در اصل قَوَلَ بود بر وزن نَصَرَ و باعَ که در اصل بَیَعَ بود بر وزن

ضَرَبَ و خاف که در اصل خَوِفَ بود بر وزن علم واو و یا را در قَوَلَ و خَوِفَ

با الف بدل کردند و همچنین یا را در بَیَعَ بالف بدل کردند قال و باع و خاف شد

قانونه هر واو و یا که متحرک بود بحرکت لازمی و ما قبل او مفتوح آن واو و یا را بالف

بدل کنند مگر آنکه ما نفی باشد و در قالا تا قالتا و باعا تا باعتا و خافا تا خافتا

همین حکم داده اما قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود واو الف شد بر آن قانون

که در قال گفتیم دو ساکن بهم آمدند یکی الف دوم لام الف مده بود حذف قلن شد

قانونه هر جا که دو ساکن بهم آیند و اول ایشان مده بود آن اول ساقط شود پس

قاف را بضم کردند قُلْنَ شد **قانونه** هر اجوف ثلاثی مجرد که لام کلمه او بسبب

اتصال ضمیر متحرک ساکن شود و عین کلمه او در اصل واو و غیر مکسوره بود فاء کلمه را بعد

حذف عین کلمه بضم کنند چون قُلْنَ که در اصل قَوَلْنَ بود و طُلْنَ

که در اصل طَوُلْنَ بود و حکم قُلْنَ یا قُلْنا همین حکم است و بِعْنَ

که در اصل بَیَعْنَ بود و خِفْنَ که در اصل خَوِفْنَ بود یا در بَیَعْنَ

و واو در خَوِفْنَ الف شد بر آن قانون که در اول قُلْنَ گفتیم بِعْنَ

و خِفْنَ شد بوده فاء کلمه را بکسر کردند بِعْنَ و خِفْنَ شد **قانونه**

هر کلمه اجوف ثلاثی مجرد که لام کلمه او بسبب اتصال ضمیر متحرک ساکن شود و عین

کلمه او در اصل یا شد یا واو مکسوره فاء کلمه را بعد حذف عین کلمه بکسر کنند

بِعْنَ تا بِعْنا و خِفْنَ تا خِفْنا همین حکم است

جدول معروف ماضی

دَعَا رَمَی شَهِیَ سَخُوَ وَقَی وَلِیَ

دَعَوَا رَمَیَا شَهِیَا سَخُوَا وَقَیَا وَلِیَا

دَعَوْا رَمَوْا شَهُوْا سَخُوْا وَقَوْا وَلُوْا

دَعَتْ رَمَتْ شَهِیَتْ سَخُوَتْ وَقَتْ وَلِیَتْ

دَعَتَا رَمَتَا شَهِیَتَا سَخُوَتَا وَقَتَا وَلِیَتَا

دَعَوْنَ رَمَیْنَ شَهِیْنَ سَخُوْنَ وَقَیْنَ وَلِیْنَ

دَعَوْتَ رَمَیْتَ شَهِیْتَ سَخُوْتَ وَقَیْتَ وَلِیْتَ

دَعَوْتُمَا رَمَیْتُمَا شَهِیْتُمَا سَخُوْتُمَا وَقَیْتُمَا وَلِیْتُمَا

دَعَوْتُمْ رَمَیْتُمْ شَهِیْتُمْ سَخُوْتُمْ وَقَیْتُمْ وَلِیْتُمْ

دَعَوْتِ رَمَیْتِ شَهِیْتِ سَخُوْتِ وَقَیْتِ وَلِیْتِ

دَعَوْتُمَا رَمَیْتُمَا شَهِیْتُمَا سَخُوْتُمَا وَقَیْتُمَا وَلِیْتُمَا

دَعَوْتُنَّ رَمَیْتُنَّ شَهِیْتُنَّ سَخُوْتُنَّ وَقَیْتُنَّ وَلِیْتُنَّ

دَعَوْتُ رَمَیْتُ شَهِیْتُ سَخُوْتُ وَقَیْتُ وَلِیْتُ

دَعَوْنَا رَمَیْنَا شَهِیْنَا سَخُوْنَا وَقَیْنَا وَلِیْنَا

دَعَا در اصل دَعَوَ بود و رَمَی که در اصل رَمَیَ بود و وَقَی در اصل وَقَیَ بود واو

و یا را بالف بدل کردند بر آن قانون که در قال گفتیم دَعَا و رَمَی و وَقَی شد و در

دَعَوَا و رَمَیَا و وَقَیَا واو و یا الف نشد اگر چه واو و یا متحرک بود و ما قبل او مفتوح

زیرا که یا از موانع بود و آن الف تثنیه است بعد واو و یا **قانونه** هر واو

و یا که در ناقص متحرک بود و ما قبل او مفتوح و بعد آن واو و یا حرف ساکن واجب

کنند فتحه ما قبل را آن واو و یا الف شود چون دَعَوْا رَمَوْا و وَقَوْا در اصل

دَعَوُوا و رَمَیُوا و وَقَیُوا بود واو و یا الف شد بر اصل قال و باع و آن

الف بمقابل اصل که در قلن گفتیم دَعَوْا و رَمَوْا و وَقَوْا شد دَعَتْ

و رَمَتْ و وَقَتْ همین حکم داده و در دَعَتَا و رَمَتَا و وَقَتَا

نیز الف ساقط شد اگر چه دو ساکن در لفظ بهم نیامده بود زیرا که اصل این

تا سکون است و حرکت عارضی است بسبب اتصال الف پس اصل را

اعتبار کردیم و الف حذف کردیم دَعَوْنَ و رَمَیْنَ و وَقَیْنَ تا آخر بر اصل

خود است و شَهِیَ در اصل شَهِوَ بود واو و یا شد شَهِیَ شد **قانونه**

هر لام کلمه از ناقص واوی ما قبل او مکسور بود آن واو یا گردد شَهِیَا و شَهِیَتْ

تا آخر همین حکم داده چون شَهُوا و شَهِیُوا در اصل شَهِیُوا بود واو یا

بر اصل که در شَهِیَ گفتیم و شَهِیُوا شد پس حرکت یا نقل کردند با ما قبل دادند آن

یا با واو دو حرکت ساکن بهم آمدند یکی واو است واو اول مده بود حذف

شَهُوا شد **قانونه** هر جا که لام ناقص بود و ما قبل او متحرک بود بغیر

فتح آن لام ساکن کنند بحذف حرکت اگر لام کلمه حقیقت در طرف بود چون یَرْمِی

و یا حرکت ما قبل همان بود حرکت لام کلمه است مثل سَخُوا اگر نقل حرکت

سوی ما قبل مثل شَهُوا و سَخُوا که در اصل سَخُوُوا بود حرکت واو اول حذف

کردند دو ساکن بهم آمدند یکی واو اول مده بود حذف سَخُوا شد و وَلُوا در

اصل وَلِیُوا بود حرکت یا نقل کردند با ما قبل دادند یا واو شد **قانونه**

هر یا که ساکن بود و ما قبل او مضموم آن یا واو گردد پس واو حذف بر آن قانون

که در اول قلن و لو شد اینهم از آن قانون که در شَهُوا گفتیم بر قول اید

بود دیگر کلمات بر اصل خود است والله اعلم جدول ماضی معروف

طوى حيي أمّ ودّ أدّ أبا

طويا حييا أمّا ودّا أدّا أبوا

طووا حيوا أمّوا ودّوا أدّوا أبوا

طوت حييت أمّت ودّت أدّت أبت

طوتا حييتا أمّتا ودّتا أدّتا أبتا

طوين حيين أممن وددن أددن أبين

طويتما وددتما حييتما أددتما أممتما أبيتما

طويت حييت أممت وددت أددت أبيت

طويتم أممتم حييتم وددتم أددتم أبيتم

طويت حييت أممت وددت أددت أبيت

طويتما

طويتما حييتما أممتما وددتما أددتما أبيتما

طويتن حييتن أممتن وددتن أددتن أبيتن

طويت حييت أممت وددت أددت أبيت

طوينا حيينا أممنا وددنا أددنا أبينا

طوى در اصل طوي بود حکم او حکم رمی است و حیی در اصل حیو بود حکم او حکم خشی است و واو در طوی علی کل حال سالم باد و حیی علی کل حال ... اگر چه متحرک اند و ماقبل او مفتوح بود سبب مانع وان اعتلال لام است یعنی اگر در کلمه حرف علت بود در عین کلمه اگر چه موجب اعتلال موجود بود اعتلال نکنند و در حیی روا بود ... اول ... در یای دوم ادغام کنند حیّ حیّا گویند تا حیّتا چنانکه در ردّ وجدّ و برّ گفتیم جز آنکه اگر دو حرف در آخر کلمه از یک جنس بهم آیند صحیح باشند ادغام واجب و اگر حرف علت باشند ادغام جایز نیست و حکم امّ و ودّ در اصل امم و ودد بود حکم او حکم ردّ و برّ است حکم ادّ در اصل ادد بود و ادن که در اصل اددن بود حکم قال و قلن است و ابا در اصل ابو بود حکم دعا است و وددت تا وددت و ادت تا ادت دال را تلم کردند

وتا در تا ادغام کنند چنانکه در ... گفتیم

جدول ماضي معروف

اوى وأر دأى وأى وذء ناء

اويا وأرا دأيا وأيا وذءا ناءا

اووا وأروا دأوا وأوا وذءوا ناءوا

اوت وأرت دأت وأت وذءت ناءت

اوتا وأرتا دأتا وأتا وذءتا ناءتا

اوين وأرن دأين وأين وذءن نؤن

اويت وأرت دأيت وأيت وذءت نؤت

اويتما وأرتما دأيتما وأيتما وذءتما نؤتما

اويتم وأرتم دأيتم وأيتم وذءتم نؤتم

اديت

اويت وأرت دأيت وأيت وذءت نؤت

اويتما وأرتما دأيتما وأيتما وذءتما نؤتما

اويتن وأرتن دأيتن وأيتن وذءتن نؤتن

اويت وأرت دأيت وأيت وذءت نؤت

اوينا وأرنا دأينا وأينا وذءنا نؤنا

اوی که در اصل اوی بود و دای که در اصل دأی بود و وار در اصل وأر بود حکم ... است حکم رمی است و او در اوی الف نشد زیرا که ... چنانکه در طوی گفتیم و ناء که در اصل نوء بود و نؤن که در اصل نوءن بود حکم آن ... حکم قال و قال است و در وذاء تا آخر ابدال همزه با الف جایز است و در نؤن تا آخر ابدال همزه بواو جایز است بران قانون که در ... و ... گفتیم ... اگر گفتیم اثبات ... همین که حرف ... اول ... باید که ... در اثبات ... صرف ... والله اعلم بالصواب ... معروف ... کنند ماقبل آخر ... کنند و حرکت ... باید که ... صرف ... اید

غُسِلَ عُلِمَ رُبَّ حُبَّ بُرَّ

غُسِلَا عُلِمَا رُبَّا حُبَّا بُرَّا

غُسِلُوا عُلِمُوا رُبُّوا حُبُّوا بُرُّوا

غُسِلَتْ عُلِمَتْ رُبَّتْ حُبَّتْ بُرَّتْ

غُسِلَتَا عُلِمَتَا رُبَّتَا حُبَّتَا بُرَّتَا

غُسِلْنَ عُلِمْنَ رُبِبْنَ حُبِبْنَ بُرِرْنَ

غُسِلْتَ عُلِمْتَ رُبِبْتَ حُبِبْتَ بُرِرْتَ

غُسِلْتُمَا عُلِمْتُمَا رُبِبْتُمَا حُبِبْتُمَا بُرِرْتُمَا

غُسِلْتُمْ عُلِمْتُمْ رُبِبْتُمْ حُبِبْتُمْ بُرِرْتُمْ

غسلت

غُسِلْتِ عُلِمْتِ رُبِبْتِ حُبِبْتِ بُرِرْتِ

غُسِلْتُمَا عُلِمْتُمَا رُبِبْتُمَا حُبِبْتُمَا بُرِرْتُمَا

غُسِلْتُنَّ عُلِمْتُنَّ رُبِبْتُنَّ حُبِبْتُنَّ بُرِرْتُنَّ

غُسِلْتُ عُلِمْتُ رُبِبْتُ حُبِبْتُ بُرِرْتُ

غُسِلْنَا عُلِمْنَا رُبِبْنَا حُبِبْنَا بُرِرْنَا

کُبِرَ را مجهول نخواند زیرا که کَبُرَ فعل لازمی است و فعل لازمی را بنا مجهول نه کنند و فعل متعدی را مجهول کنند و فعل متعدی آنچه بغیر از فاعل بمفعول به تمام نشود چون ضَرَبَ زیدٌ عمرًا و فعل لازمی آن بود که معنی آن بفاعل تمام بود و بمفعول نخواهد چون ذَهَبَ زیدٌ رُبَّ در اصل رُبِبَ بود و حُبَّ که در اصل حُبِبَ بود حرکت حرف اول حذف کرده پس ادغام کنند بران قانون که در رُبَّ و حُبَّ و بُرَّ گفته شد و حکم رُبَّا تا رُبَّتَا و حُبَّا تا حُبَّتَا و بُرَّا تا بُرَّتَا همین حکم است و دیگر را بر اصل خود است

أُمِرَ سُئِفَ هُنِئَ شُنِئَ

أُمِرَا سُئِفَا هُنِئَا شُنِئَا

أُمِرُوا سُئِفُوا هُنِئُوا شُنِئُوا

أُمِرَتْ سُئِفَتْ هُنِئَتْ شُنِئَتْ

أُمِرَتَا سُئِفَتَا هُنِئَتَا شُنِئَتَا

أُمِرْنَ سُئِفْنَ هُنِئْنَ شُنِئْنَ

أُمِرْتَ سُئِفْتَ هُنِئْتَ شُنِئْتَ

أُمِرْتُمَا سُئِفْتُمَا هُنِئْتُمَا شُنِئْتُمَا

أُمِرْتُمْ سُئِفْتُمْ هُنِئْتُمْ شُنِئْتُمْ

أُمِرْتِ سُئِفْتِ هُنِئْتِ شُنِئْتِ

أُمِرْتُمَا سُئِفْتُمَا هُنِئْتُمَا شُنِئْتُمَا

أمرتن

أُمِرْتُنَّ سُئِفْتُنَّ هُنِئْتُنَّ شُنِئْتُنَّ

أُمِرْتُ سُئِفْتُ هُنِئْتُ شُنِئْتُ

أُمِرْنَا سُئِفْنَا هُنِئْنَا شُنِئْنَا

تا رَدَّتَ و بُؤْسَ فعل لازم اند ازان جهت مجهول گفته نشد و در هُنِئَ و شُنِئَ تا آخر هُنُوا و شُنُوا ابدال همزه با جایز است بران قانون که در جزء او و شَنِئَ گفته شد دیگر بر اصل خود است

وُعِدَ قِيلَ بِيعَ خِيفَ

وُعِدَا قِيلَا بِيعَا خِيفَا

وُعِدُوا قِيلُوا بِيعُوا خِيفُوا

وُعِدَتْ قِيلَتْ بِيعَتْ خِيفَتْ

وُعِدَتَا قِيلَتَا بِيعَتَا خِيفَتَا

وُعِدْنَ قُلْنَ بِعْنَ خِفْنَ
وُعِدْتَ قُلْتَ بِعْتَ خِفْتَ
وُعِدْتُمَا قُلْتُمَا بِعْتُمَا خِفْتُمَا
وُعِدْتُمْ قُلْتُمْ بِعْتُمْ خِفْتُمْ
وُعِدْتِ قُلْتِ بِعْتِ خِفْتِ
وُعِدْتُمَا قُلْتُمَا بِعْتُمَا خِفْتُمَا
وُعِدْتُنَّ قُلْتُنَّ بِعْتُنَّ خِفْتُنَّ
وُعِدْتُ قُلْتُ بِعْتُ خِفْتُ
وُعِدْنَا قُلْنَا بِعْنَا خِفْنَا

ودر وُعِدَ تا آخر روایت که واو را بهمزه بدل کنند وگویند اُعِدَ تا اُعِدْنَا

بعرض عالی برسانند اولا خسته مطلب و اهم مقصد صحت سندی

و سلامتی مزاج وهاج کثیر الابتهاج جناب عالی سلمه الله تعالی است از فضل

الرحمن وجود مسعود سرکار عالی از بلیات و سوانحات مصون و محروس

بوده باشد بنده وجود موجود حسب رحمت الله اعلی برا اسم اخلاص ورزه

پروری معروض میدارم که بزیارت دستخط شریف سرافراز گردیدم از اظهار

سلامتی مزاج شریف بسیار خوشوقت گردیدم حمد حضرت متعال را

بجای آوردم چنانچه از راه مرحمت جویای مخلص بوده باشید دعاگو

سرکار میباشم بتاریخ شهر صفر المظفر سنه ۱۳۰۳

هر واو مفرد که در اول کلمه مضموم باشد روایت آن واو را بهمزه بدل کنند و در
وُعِدَتْ تا وُعِدْتُ دال را تا کرده و در تا ادغام کنند چنانکه در وُعِدْتُ گفتیم
وقیل که در اصل قُوِلَ بِعَ بُیِعَ که در اصل بُیِعَ بود خِیفَ که در اصل خُوِفَ بود
بوزن نُصِرَ و ضُرِبَ و عُلِمَ حرکت واو یا را کسره بعد نقل کنند با قبل دادند
قُوِلَ و بُیِعَ و خُوِفَ شد هر واو و یا که در اجوف مکسوره بود ما قبل او
مضموم کسره ازان واو یا نقل کنند با قبل و بعد از سکون واو در قول و خوف باشد
هر واو که ساکن بود ما قبل او مکسور که بود تا آخر همین حکم دارد هیا در قُلْنَ و بِعْنَ و خِفْنَ
تا آخر ساقط شد بران قانون که در اول قِیلَ گفتیم
دُعِيَ رُمِيَ شُهِيَ وُقِيَ
دُعِيَا رُمِيَا شُهِيَا وُقِيَا
دُعُوا رُمُوا شُهُوا وُقُوا
دُعِيَتْ رُمِيَتْ شُهِيَتْ وُقِيَتْ
دُعِيَتَا رُمِيَتَا شُهِيَتَا وُقِيَتَا
دُعِينَ رُمِينَ شُهِينَ وُقِينَ

[illegible]

۱۹۸و

دُعِيَتْ رُمِيَتْ شُهِيَتْ وُقِيَتْ

دُعِيَتَا رُمِيَتَا شُهِيَتَا وُقِيَتَا

دُعِيتُمْ رُمِيتُمْ شُهِيتُمْ وُقِيتُمْ

دُعِيتِ رُمِيتِ شُهِيتِ وُقِيتِ

دُعِيتُمَا رُمِيتُمَا شُهِيتُمَا وُقِيتُمَا

دُعِيتُنَّ رُمِيتُنَّ شُهِيتُنَّ وُقِيتُنَّ

دُعِيتُ رُمِيتُ شُهِيتُ وُقِيتُ

دُعِينَا رُمِيتَا شُهِيتُمَا وُقِيتَا

دعو شهی در اصل دعو و شهو بعد واو یا شد بر آن قانون که در شهی گفتیم و دعیا و شهیا و دعیت و شهیت تا آخر همین حکم دارد و دعوا و شهوا در اصل دعوا و شهوا بعد واو یا شد بر آن قانون که در شهی

دعوا

دعیوا و شهیوا گشت پس حرکت از یا در دعیوا و شهیوا ما قبل دادند بر آن قانون که در شهو گفتیم یا واو شد بر آن قانون که در دُعُو گفتیم و رُمُوا و قُوا که در اصل رُمیوا و وقیوا بود حرکت نقل کردند با قبل دادند یا واو شد دو ساکن بهم آمدند یک واو اول حذف شد بمقدار رُمُوا و وُقُوا شد و حکم این نقلها تا آخر از آنچه در شهو گفتیم معلوم است

طَوِيَ أُمَّ وُدَّ آبَدَ

طُوِيَا أُمَّا وُدَّا أُبِدَا

طُوُوا أُمُّوا وُدُّوا أُبِدُوا

طُوِيَتْ أُمَّتْ وُدَّتْ أُبِدَتْ

طُوِيَتَا أُمَّتَا وُدَّتَا أُبِدَتَا

طُوِينَ أُمِمْنَ وُدِدْنَ أُبِدْنَ

طُوِيتَ أُمِمْتَ وُدِدْتَ أُذِتَ

طُوِيتُمَا أُمِمْتُمَا وُدِدْتُمَا أُذْتُمَا

طُوِيتُمْ أُمِمْتُمْ وُدِدْتُمْ أُذْتُمْ

طُوِيتِ أُمِمْتِ وُدِدْتِ أُذِتِ

طُوِيتُمَا أُمِمْتُمَا وُدِدْتُمَا أُذْتُمَا

طُوِيتُنَّ أُمِمْتُنَّ وُدِدْتُنَّ أُذْتُنَّ

طُوِيتُ أُمِمْتُ وُدِدْتُ أُذْتُ

طُوِينَا أُمِمْنَا وُدِدْنَا أُذْنَا

طُوِيَ تا آخر بر اصل خود جز طُوُوا که در اصل طُوِيُوا بود ضمه از یا نقل کردند با قبل دادند یا واو شد بمقدار طُوُوا شد چنانکه در شهوا گفتیم و در طُوِيَ واو را بنقل حرکت یا نکردند چنانکه در قِيلَ در اصل قُوِلَ بود واو را یا کرده اند بسبب مانع و آن اجتماع اعلالین است اُمَّ در اصل اُمِمَ بود حرکت میم اول حذف کردند و در میم دوم ادغام کردند اُمَّ شد چنانکه در رُبَّ گفتیم و اما

امنا ها

امّا همین حکم است و دیگر بر اصل خود است و وُدَّ و وُدَّتَا حکم اُمَّ تا اُمَّتَا دارد و در وُدَّ تا آخر ابدال واو بهمزه جایز است چنانکه در اُعِدَ گفتیم و از وُدِدْتُ تا وُدِدْتُ ادغام دال است در تا چنانکه و عَدَّتَ گفتیم ابد در اصل اُوبِدَ حرکت واو با ما قبل دادند واو یا شده اند گشت چنانکه در قِيلَ گفتیم و در اُدِنَ تا آخر یا مبدل است از واو ساقط شد بر آن قانون اول که در قُلْ گفتیم و در اُدْتُ تا اُدْتُ ادغام دال است در تا چنانکه در وعدت

أُوِيَ وُبِرَ دُأِيَ أُبِيَ

أُوِيَا وُبِرَا دُأِيَا أُبِيَا

أُوُوا وُبِرُوا دُأُوا أُبُوا

أُوِيَتْ وُبِرَتْ دُأِيَتْ أُبِيَتْ

أُوِيَتَا وُبِرَتَا دُأِيَتَا أُبِيَتَا

أُوِينَ وُبِرْنَ دُأِينَ أُبِينَ

اُوِيتَ وُبِرتَ دُابِيتَ اُبِيتَ

اُوِيتُمَا وُبِرتُمَا دُابِيتُمَا اُبِيتُمَا

اُوِيتُمْ وُبِرتُمْ دُابِيتُمْ اُبِيتُمْ

اُوِيتِ وُبِرتِ دُابِيتِ اُبِيتِ

اُوِيتُمَا وُبِرتُمَا دُابِيتُمَا اُبِيتُمَا

اُوِيتُنَّ وُبِرتُنَّ دُابِيتُنَّ اُبِيتُنَّ

اُوِيتُ وُبِرتُ دُابِيتُ اُبِيتُ

اُوِينَا وُبِرنَا دُابِينَا اُبِينَا

وُاِيَا وُذِيَا نِيشَا

وُاُوا

دُاُوا وُذِاوا نِيشُوا

وُابِتَ وُذِيتَ نِيتَ

وُابِتَا وُذِيتَا نِيتَا

وُابِنَ وُذِينَ نُونَ

وُابِتَ وُذِيتَ نُوتَ

وُابِتُمَا وُذِيتُمَا نُوتُمَا

وُابِتُمْ وُذِيتُمْ نُوتُمْ

وُابِتِ وُذِيتِ نُوتِ

وُابِتُمَا وُذِيتُمَا نُوتُمَا

وُابِتُنَّ وُذِيتُنَّ نُوتُنَّ

وُابِتُ وُذِيتُ نُوتُ

وُابِنَا وُذِينَا نُونَا

اُوِيَ کہ در اصل [illegible] بر [illegible] قاعدہ کہ در شرح گفتیم اُدِیَ شد و در اُوُوا در اصل
اُوُوا [illegible] و یا کہ [illegible] شد [illegible] نقل حرکت واو شد [illegible] ساقط
چنانکہ در شرح گفتیم واوی تا آخر بر اصل خود است مگر اُوُوا کہ در اصل اُوُوا [illegible]
اعلال کہ [illegible] در شرح گفتیم اوی [illegible] بر [illegible] قاعدہ در قیل گفتیم
کہ در اصل [illegible] سبب [illegible] و آن اعلال [illegible] است و [illegible] آخر بر اصل خود است
و در [illegible] تا آخر ابدال واو بہمزہ روا است بر آن قاعدہ در وُعِدَ گفتیم و در [illegible] تا
آخر نیز بر اصل خود است جز [illegible] کہ در اصل [illegible] حرکت یا نقل کہ [illegible] بجای [illegible]
با واو شد [illegible] بر آن قاعدہ در شرح گفتیم [illegible] شد و [illegible] تا آخر بر اصل خود
است جز [illegible] کہ در اصل [illegible] بر آن قاعدہ در شرح [illegible] و [illegible] ابدال
واو بہمزہ در [illegible] تا آخر روا است بر آن قاعدہ در وُعِدَ [illegible] تا آخر بر اصل
خود است [illegible] ابدال بہمزہ بار وا است جز وُذِاُ چنانکہ در شرح گفتیم [illegible] کہ در اصل
[illegible] واو [illegible] دادند [illegible] واو [illegible] شد چنانکہ در قیل گفتیم
و تا آخر [illegible] و در وذیت تا آخر ابدال بہمزہ بار وا است چنانکہ در [illegible] دانستہ شد

يَغْسِلُ يَعْلَمُ يَكْبُرُ يَرِثُ يَحَبُّ يَبَرُّ

يغسلان

يَغْسِلَانِ يَعْلَمَانِ يَكْبُرَانِ يَرِثَانِ يَحَبَّانِ يَبَرَّانِ

يَغْسِلُونَ يَعْلَمُونَ يَكْبُرُونَ يَرِثُونَ يَحَبُّونَ يَبَرُّونَ

تَغْسِلُ تَعْلَمُ تَكْبُرُ تَرِثُ تَحَبُّ تَبَرُّ

تَغْسِلَانِ تَعْلَمَانِ تَكْبُرَانِ تَرِثَانِ تَحَبَّانِ تَبَرَّانِ

يَغْسِلْنَ يَعْلَمْنَ يَكْبُرْنَ يَرِثْنَ يَحْبَبْنَ يَبْرَرْنَ

تَغْسِلُ تَعْلَمُ تَكْبُرُ تَرِثُ تَحَبُّ تَبَرُّ

تَغْسِلَانِ تَعْلَمَانِ تَكْبُرَانِ تَرِثَانِ تَحَبَّانِ تَبَرَّانِ

تَغْسِلُونَ تَعْلَمُونَ تَكْبُرُونَ تَرِثُونَ تَحَبُّونَ تَبَرُّونَ

تَغْسِلِينَ تَعْلَمِينَ تَكْبُرِينَ تَرِثِينَ تَحَبِّينَ تَبَرِّينَ

تَغْسِلَانِ تَعْلَمَانِ تَكْبُرَانِ تَرِثَانِ تَحَبَّانِ تَبَرَّانِ

تعسلن تعلمن تكبرن تربين تخبين تبررن

اَعْسِلُ اَعْلَمُ اَكْبُرُ اَرُبُّ اَحَبُّ اَبَرُّ

نَعْسِلُ نَعْلَمُ نَكْبُرُ نَرُبُّ نَحَبُّ نَبَرُّ

يرُبُّ كه در اصل يربُبُ بود ويحَبُّ كه در اصل يحبَبُ بود ويبَرُّ كه در اصل يبرر بود حركت باء اول از يحبب ويربب نقل كردند وهمچنين حركت الاي اول در يبرر نقل كردند وبما قبل دادند پس ادغام كردند يرُبُّ ويحَبُّ ويبَرُّ شد وتا آخر همين حكم است مگر يربين ويحببن ويبررن وتبررن را اصل نهادند وحكم اين ادغام در صرف رَبَّ وحَبَّ وبَرَّ گفته شد

يَنِتُّ يَسَافُ يَنُوسُ يَأْمُرُ يَهْنِئُ يَشْنَاءُ

يَنِتُّونَ يَسَافُونَ يَنُوسُونَ يَأْمُرُونَ يَهْنِئُونَ يَشْنَؤُونَ

تَنِتُّ تَسَافُ تَنُوسُ تَأْمُرُ تَهْنِئُ تَشْنَاءُ

تَنِتَّانِ تَسَافَانِ تَنُوسَانِ تَأْمُرَانِ تَهْنِئَانِ تَشْنَآنِ

نَتِيتِن يَسَافَن يَنُوسَن يَأْمُرن يَهْنِئن يَشْنَأن

تَنِتُّ تَسَافُ تَنُوسُ تَأْمُرُ تَهْنِئُ تَشْنَاءُ

تَنِتَّانِ تَسَافَانِ تَنُوسَانِ تَأْمُرَانِ تَهْنِئَانِ تَشْنَآنِ

تَنِتُّونَ تَسَافُونَ تَنُوسُونَ تَأْمُرُونَ تَهْنِئُونَ تَشْنَؤُونَ

تَنِتِّينَ تَسَافِينَ تَنُوسِينَ تَأْمُرِينَ تَهْنِئِينَ تَشْنَئِينَ

تَنِتَّانِ تَسَافَانِ تَنُوسَانِ تَأْمُرَانِ تَهْنِئَانِ تَشْنَآنِ

تَنِتِّنَ تَسَافَنَ تَنُوسَنَ تَأْمُرْنَ تَهْنِئْنَ تَشْنَأْنَ

أَنِتُّ أَسَافُ أَنُوسُ آمُرُ أَهْنِئُ أَشْنَاءُ

يأمر بر اصل نحو است وابدال همزه او بالف روا است چنانكه در يشنان گفتيم تا آخر همين حكم داده مگر آمر كه در اصل أأمر بود همزه دوم را بالف بدل كردند بر سبيل وجوب آمر شد فانونه بر جا كه دو همزه بهم آيند دوم ساكن بود واجب است بهمزه

دوم را ابدال كنند بحرف علت روقف حركت همزه اول نيشُوف و وينوس تا آخر اصل نحو است وروا است كه در ان نون حركت همزه بما قبل دهند همزه را حذف كنند كونه يست ويسوف ويلكس تا آخر بر جهة موافقة مخرجه ومالي أوس كسر بعد غرض زايلة با خير مشابهت آن نحو زايلها چنين يايي صيغ بعد حركت همزه نقل كنند بما قبل دادند وهمزه را حذف كنند در يتنبئ وتشبين ابدال همزه ودر يشليان وتشنان ابدال همزه بالف جايز است در يشنان يشنان

يَجْرُؤُ يَعِدُ يَيْسِرُ يَقُولُ يَبِيعُ يَخَافُ

يَجْرُؤَانِ يَعِدَانِ يَيْسِرَانِ يَقُولَانِ يَبِيعَانِ يَخَافَانِ

يَجْرُؤُونَ يَعِدُونَ يَيْسِرُونَ يَقُولُونَ يَبِيعُونَ يَخَافُونَ

تَجْرُؤُ تَعِدُ تَيْسِرُ تَقُولُ تَبِيعُ تَخَافُ

تَجْرُؤَانِ تَعِدَانِ تَيْسِرَانِ تَقُولَانِ تَبِيعَانِ تَخَافَانِ

يَجْرُؤْنَ يَعِدْنَ يَيْسِرْنَ يَقُلْنَ يَبِعْنَ يَخَفْنَ

تَجْرُؤُ تَعِدُ تَيْسِرُ تَقُولُ تَبِيعُ تَخَافُ

تَجْرُؤَانِ تَعِدَانِ تَيْسِرَانِ تَقُولَانِ تَبِيعَانِ تَخَافَانِ

تَجْرُؤُونَ تَعِدُونَ تَيْسِرُونَ تَقُولُونَ تَبِيعُونَ تَخَافُونَ

تَجْرُئِينَ تَعِدِينَ تَيْسِرِينَ تَقُولِينَ تَبِيعِينَ تَخَافِينَ

تَجْرُؤَانِ تَعِدَانِ تَيْسِرَانِ تَقُولَانِ تَبِيعَانِ تَخَافَانِ

تَجْرُؤْنَ تَعِدْنَ تَيْسِرْنَ تَقُلْنَ تَبِعْنَ تَخَفْنَ

أَجْرُؤُ أَعِدُ أَيْسِرُ أَقُولُ أَبِيعُ أَخَافُ

نَجْرُؤُ نَعِدُ نَيْسِرُ نَقُولُ نَبِيعُ نَخَافُ

يجرو تا آخر بر اصل نحو است اما يجرؤان تجرؤان يجرؤن وتجرؤن ابدال همزه بطلو جايز است بران كه در جرء گفتيم ويعد در اصل يوعد بود واو بيفتاد فانونه هر واو كه ميان علامت استقبال مفتوح

بالون

بغفند

وعين مكسوره با فتح سعد ويعدان تا آخرهمين حكم دارد يقولُ در اصل
يَقْوُلُ بضمه حركت واو بما قبل دهند يقولُ شد ويبيعُ در اصل يَبْيِعُ بضمه حركت
يا بما قبل دادند يبيعُ شد قانونه هر عين اجوف متحرك بحركت موافق وما قبل
او ساكن واجب گشت او را ساكن كنند بنقل حركت سوى ما قبل اگر ممكن باشد ويقولان
ويبيعان تا آخرهمين حكم دارد ويَقُلْنَ ويَبِعْنَ وتقلن وتبعن واو ويا بود نقل حركت
ساقط شد بران قانون اول كه در قل گفتيم يخافُ در اصل يَخْوَفُ بفتحه حركت واو
با قبل دادند يخوف شد پس واو را بالف بدل كردند يخاف شد قانونه
هر عين اجوف متحرك بحركت مخالف وما قبل او ساكن واجب است او را ساكن كنند بنقل
حركت سوى ما قبل پس واو را بدل كنند بحرف علت بر وفق حركت ما قبل اگر ممكن
باشد ويخافان تا آخرهمين حكم دارد ويخفن وتخفن در اصل يَخْوَفْنَ
وتَخْوَفْنَ بفتحه واو ساكن گشت الف شد بعد از ان اول در قل گفتيم

يَدْعُوْ يَرْمِيْ يَنْهِيْ يَسْخُوْ يَبْقِيْ يَلِيْ

يَدْعُوَانِ يَرْمِيَانِ يَنْهِيَانِ يَسْخُوَانِ يَبْقِيَانِ يَلِيَانِ

يَدْعُوْنَ يَرْمُوْنَ يَنْهُوْنَ يَسْخُوْنَ يَبْقُوْنَ يَلُوْنَ

تَدْعُوْ تَرْمِيْ تَنْهِيْ تَسْخُوْ تَبْقِيْ تَلِيْ

تدعو

تَدْعُوَانِ تَرْمِيَانِ تَنْهِيَانِ تَسْخُوَانِ تَبْقِيَانِ تَلِيَانِ

يَدْعُوْنَ يَرْمِيْنَ يَنْهِيْنَ يَسْخُوْنَ يَبْقِيْنَ يَلِيْنَ

تَدْعُوْ تَرْمِيْ تَنْهِيْ تَسْخُوْ تَبْقِيْ تَلِيْ

تَدْعُوَانِ تَرْمِيَانِ تَنْهِيَانِ تَسْخُوَانِ تَبْقِيَانِ تَلِيَانِ

تَدْعُوْنَ تَرْمُوْنَ تَنْهُوْنَ تَسْخُوْنَ تَبْقُوْنَ تَلُوْنَ

تَدْعِيْنَ تَرْمِيْنَ تَنْهِيْنَ تَسْخِيْنَ تَبْقِيْنَ تَلِيْنَ

تَدْعُوَانِ تَرْمِيَانِ تَنْهِيَانِ تَسْخُوَانِ تَبْقِيَانِ تَلِيَانِ

تَدْعُوْنَ تَرْمِيْنَ تَنْهِيْنَ تَسْخُوْنَ تَبْقِيْنَ تَلِيْنَ

اَدْعُوْ اَرْمِيْ اَنْهِيْ اَسْخُوْ اَبْقِيْ اَلِيْ

نَدْعُوْ نَرْمِيْ نَنْهِيْ نَسْخُوْ نَبْقِيْ نَلِيْ

يدعو ويرمي وينهو در اصل يَدْعُوُ بضمه ويَرْمِيُ وينهوُ بضمه حركت لام كلمه حذف
كردند بران قانون كه در سخو گفتيم يدعو ويرمي وينهو شد تا آخر همين حكم دارد
مگر چهار لفظ تثنيه و دو لفظ جمع مونث كه بر اصل خود گشت و در دو لفظ جمع مذكر
ويك لفظ واحد مونث حاضره بود ساكن كه واو لام كلمه حذف كردند بران قانون
كه در اول قل گفتيم ينهين كه در اصل ينهيو بضمه واو را يا كردند و يا را بالف
بدل كردند ينهين شد قانونه هر لام كلمه از ناقص واوي زايد بر سه حرف بعد
فتح افتد يا كرده تا آخر همين حكم دارد پس يا در ينهي الف گشت بران
قانون كه در قال گفتيم و در ينهيان يا الف نشده است بسبب مانع وان
الف وصل بود و در جمع مذكر او بعد از انكه يا شد پس الف گشت و ساقط گشت
بران قانون در قل گفتيم و در واحد مونث حاضره كذلك يبقي كه در اصل
يبقيُ ويبقيان در اصل يبقي بضمه او بعد از ان قانون كه در يدعُ گفتيم
ويا كه لام كلمه است ساكن شد بحذف حركت بران قانون در سخو گفته شد
وتا آخر بر همين قياس بيرون آيد

يَطْوِيْ يَحْيِيْ يَوُمُّ يَوَدُّ يَوُوْدُ يَاْبُوْ

يَطْوِيَانِ يَحْيِيَانِ يَوُمَّانِ يَوَدَّانِ يَوُوْدَانِ يَاْبُوَانِ

يَطْوُوْنَ يَحْيُوْنَ يَوُمُّوْنَ يَوَدُّوْنَ يَوُوْدُوْنَ يَاْبُوْنَ

تطوي

تَطْوِيْ تَحْيِيْ تَوُمُّ تَوَدُّ تَوُوْدُ تَاْبُوْ

تَطْوِيَانِ تَحْيِيَانِ تَوُمَّانِ تَوَدَّانِ تَوُوْدَانِ تَاْبُوَانِ

يَطْوِيْنَ يَحْيِيْنَ يَاْمُمْنَ يَوْدُدْنَ يَوَدَّنْ يَاْبُوْنَ

تَطْوِيْ تَحْيِيْ تَوُمُّ تَوَدُّ تَوُوْدُ تَاْبُوْ

تَطْوِيَانِ تَحْيِيَانِ تَوُمَّانِ تَوَدَّانِ تَوُوْدَانِ تَاْبُوَانِ

تَطْوُوْنَ تَحْيُوْنَ تَوُمُّوْنَ تَوَدُّوْنَ تَوُوْدُوْنَ تَاْبُوْنَ

تَطْوِيْنَ تَحْيِيْنَ تَوُمِّيْنَ تَوَدِّيْنَ تَوُوْدِيْنَ تَاْبِيْنَ

تَطْوِيَانِ تَوُمَّانِ تَوَدَّانِ تَوُوْدَانِ تَاْبُوَانِ

تَطْوِيْنَ تَحْيِيْنَ تَاْمُمْنَ تَوْدُدْنَ تَوَدَّنْ تَاْبُوْنَ

اَطْوِيْ اَحْيِيْ اَوُمُّ اَوَدُّ اَوُوْدُ اَاْبُوْ

نَطْوِيْ نَحْيَ نَأُمُّ نَوَدُّ نَوُوْدُ نَنَاءُ بُوْ

يطوي دراصل يَطْوِيُ بود حركت يا حذف كردند يطوي شد بران قانون كه در يشهوا كفتيم واو لم يطوي تعليل نكردند بران قانون كه در يخاف تعليل كردند بسبب مانع وآن اعتلال لام است وتا آخر همين حكم دارد مگر چهار لفظ تثنيه كه بر اصل خود است ودو لفظ جمع مونث ودر دو لفظ جمع مذكر ويك لفظ واحد مونث حاضر ياء التقاء لام كه الحذف كردند بر قانون اول قلن يحيي كه دراصل يحيو بود واو يا شد بران قانون كه در يشهي كفتيم پس يا الف شد برقانون قال يحي شد ويا در يحي را بجاي عين كلمه است تغير نكردند بران قانون كه در يخاف كردند بسبب مانع وان الف است بعد يا ودر يحيون لام الكلمه بعد انكه يا شد پس الف كشت بعد از التقاء ساكنين در يأمم اصل بود حركت ميم اول بهمزه دادند پس در ميم دوم ادغام كردند يؤم شد بران قانون كه در يرث گفته شد ودر تا آخر ابدال بالف جايز است بران قانون كه در يسال گذشت كه واوم كه دراصل اوْمم بود حركت ميم اول بهمزه دادند پس همزه دوم را بواو بدل كردند واو را در ادغام كردند اوم شد هرجاكه دو همزه متحرك بغير كسر در كلمه يك جا بهم درآيند واو حركت همزه ثاني را بواو بدل كنند يود كه دراصل يَوْدَدُ بود حركت دال اول بواو دادند پس در دال دوم ادغام كردند يود شد بر قانون كه در يرث گفتيم يووود كه دراصل يأود بود حركت واو بهمزه دادند يووود شد تا آخر

بر اين قانون

بران قانون يقول نيز رفتن آيد وا اوود كه دراصل اءودُ بود بعد اعلال يقول كردند اوود شد پس بران قانون كه در اؤم همزه دوم را بواو بدل كردند اوود شد يابوا كه دراصل يابوُ بود حركت واو حذف كردند باقي قانون كه در يشهو گفتيم يابو شد تا آخر يد عوا دادند وهمزه را تا آخر جايز است ابدال بالف ودر اوبوا است بران قانون كه در اوم گفتيم

يَاوِيْ يَبْرُ يَدْاِيْ يَبِيْ يَوُدُّ يَنُوْءُ

يَاوِيَانِ يَبْرَانِ يَدْاَيَانِ يَبِيَانِ يَوُدَّانِ يَنُوْاٰنِ

يَاوُوْنَ يَبْرُوْنَ يَدْاَوْنَ يَبُوْنَ يَوُدُّوْنَ يَنُوْءُوْنَ

تَاوِيْ تَبْرُ تَدْاِيْ تَبِيْ تَوُدُّ تَنُوْءُ

تَاوِيَانِ تَبْرَانِ تَدْاَيَانِ تَبِيَانِ تَوُدَّانِ تَنُوْاٰنِ

يَاوِيْنَ يَبْرُنَ يَدْاَيْنَ يَبِيْنَ يَوُدُدْنَ يَنُوْنَ

تَاوِيْ تَبْرُ تَدْاَيْ تَبِيْ تَوُدُّ تَنُوْءُ

تَاوِيَانِ تَبْرَانِ تَدْاَيَانِ تَبِيَانِ تَوُدَّانِ تَنُوْاٰنِ

تَاوُوْنَ تَبْرُوْنَ تَدْاَوْنَ تَبُوْنَ تَوُدُّوْنَ تَنُوْءُوْنَ

تَاوِيْنَ تَبْرِيْنَ تَدْاَيْنَ تَبِيْنَ تَوُدِّيْنَ تَنُوْئِيْنَ

تَاوِيَانِ تَبْرَانِ تَدْاَيَانِ تَبِيَانِ تَوُدَّانِ تَنُوْاٰنِ

تَاوِيْنَ تَبْرُنَ تَدْاَيْنَ تَبِيْنَ تَوُدُدْنَ تَنُوْنَ

اَوِيْ اَبْرُ اَدْاَيْ اَبِيْ اَوُدُّ اَنُوْءُ

نَاوِيْ نَبْرُ نَدْاَيْ نَبِيْ نَوُدُّ نَنُوْءُ

ياوي كه دراصل ياوِيُ بود حركت يا حذف كردند بران قانون كه در يشهي گفتيم وتا آخر همين حكم دارد ودر دو لفظ جمع مذكر كه دراصل ياويون بود بعد انكه حركت يا نقل كردند وبا قبل دادند يا ساقط شد واو ماقبل بران قانون كه در يشهوا ووا گفتيم ياوون وتاوون شد ودر واحد مونث حاضر كه دراصل تاويين بود بعد حذف حركت يا و نيز هم بران قانون كه در اول قلن گفتيم بعدا تاوين شد ودو

لفظ

لفظ جمع مونث يا بر اصل خود باشد ودر جمله الفاظ ابدال همزه بالف جايز است بران قانون كه در يسال رفت ودر اادوي ابدال همزه بالف واجب است چنانكه در اُمر گفته شد ونير دراصل يَبْوُ بود واو بقلار بران قانون كه در يدعو گفتيم ابر كه دراصل ادوِ واو بقلار بران قانون كه در يدعو گفته شد پس همزه دوم را يا كردند ابر شد

فائده

هرجا كه در كلمه واحده دو همزه متحرك بهم آيند ويا ازان دو مكسور بود واجب است در همزه دوم را يا بدل كنند يدأي كه دراصل يدأي بود يا الف شد بر قانون قال يدأي شد وتا آخر همين حكم دارد ودر دو لفظ جمع مذكر ويك لفظ واحد مونث حاضر بعد انكه الف شد بقلار بران قانون اول كه در قلن گفتيم ودر چهار لفظ تثنيه يا سلامت ماند بسبب مانع وآن الف است بعد يا ودر دو لفظ جمع مونث يا بر اصل خود است ودر همه الفاظ حذف همزه بعد نقل حركت او با قبل جايز است بران قانون كه در يَرَث ويَسَاف ويَجُوس گفته شد يبي كه دراصل يَبْيِءُ بود واو بقلار بران قانون كه در يدعو تا آخر همين حكم است وحركت ساقط شد بران نون كه در يشهو گفتيم يبي شد ودر ابي بعد حذف واو همزه دوم يا شد بران قانون كه در ايمر شد اي شد يود تا آخر بر اصل خود است ودر دو لفظ جمع مونث حاضر ابدال همزه بالف جايز است بران قانون كه در يسال گفتيم وينوء دراصل ينوء بود حركت واو با قبل دادند ينوء شد بران قانون كه در يقول ويبغي گفتيم تا آخر همين حكم دارد ودر دو لفظ جمع مونث ابدال همزه بواو جايز است بران قانون كه در يشادن ويجوون گفتيم

معه

چون خواهند كه فعل مستقبل معروف را مجهول كنند علامت مستقبل را الضم كنند وحركت ديگر جز آخر را بفتح كنند .

يَغْسِلُ يَعْلَمُ يُرَبِّبُ يُحِبُّ يَبَرُّ

يَغْسِلَانِ يَعْلَمَانِ يَرُبَّانِ يُحِبَّانِ يَبَرَّانِ

يَغْسِلُونَ يَعْلَمُونَ يَرُبُّونَ يُحِبُّونَ يَبَرُّونَ

تَغْسِلُ تَعْلَمُ تَرُبُّ تُحِبُّ تَبَرُّ

يَغْسِن تَعْلَمَانِ تَرُبَّانِ تُحِبَّانِ تَبَرَّانِ

يَغْسِلْنَ يَعْلَمْنَ يَرْبُبْنَ يُحْبِبْنَ تَبَرُّ

تَغْسِلُ تَعْلَمُ تَرُبَّانِ تُحِبَّانِ تَبَرَّانِ

تَغْسِلَانِ تَعْلَمُونَ تَرُبُّونَ تُحِبُّونَ تَبَرُّونَ

تَغْسِلُونَ تَعْلَمِينَ تَرُبِّينَ تُحِبِّينَ تَبَرِّينَ

تغسلان

تَغْسِلَانِ تَعْلَمَانِ تَرُبَّانِ تُحِبَّانِ تَبَرَّانِ

تَغْسِلْنَ تَعْلَمْنَ تَرْبُبْنَ تُحْبِبْنَ تَبْرَرْنَ

أَغْسِلُ أَعْلَمُ أَرُبُّ أُحِبُّ أَبَرُّ

نَغْسِلُ نَعْلَمُ نَرُبُّ نُحِبُّ نَبَرُّ

يُومَرُ يُسْأَفُ يُهْنَأُ يُشْنَأُ يُوعَدُ

يُومَرَانِ يُسْأَفَانِ يُهْنَآنِ يُشْنَآنِ يُوعَدَانِ

يُومَرُونَ يُسْأَفُونَ يُهْنَؤُونَ يُشْنَؤُونَ يُوعَدُونَ

تُومَرُ تُسْأَفُ تُهْنَأُ تُشْنَأُ تُوعَدُ

تُومَرَانِ تُسْأَفَانِ تُهْنَآنِ يُشْنَآنِ تُوعَدَانِ

يُومَرْنَ يُسْأَفْنَ يُهْنَأْنَ يُشْنَأْنَ يُوعَدْنَ

تُومَرُ تُسْأَفُ تُهْنَأُ تُشْنَأُ تُوعَدُ

تُومَرَانِ تُسْأَفَانِ تُهْنَآنِ تُشْنَآنِ تُوعَدَانِ

تُومَرُونَ تُسْأَفُونَ تُهْنَؤُونَ تُشْنَؤُونَ تُوعَدُونَ

تُومَرِينَ تُسْأَفِينَ تُهْنَئِينَ تُشْنَئِينَ تُوعَدِينَ

تُومَرَانِ تُسْأَفَانِ تُهْنَآنِ تُشْنَآنِ تُوعَدَانِ

تُومَرْنَ تُسْأَفْنَ تُهْنَأْنَ تُشْنَأْنَ تُوعَدْنَ

أُومَرُ أُسْأَفُ أُهْنَأُ أُشْنَأُ أُوعَدُ

نُومَرُ نُسْأَفُ نُهْنَأُ نُشْنَأُ نُوعَدُ

يُقَالُ يُبَاعُ يُخَافُ يُدْعَى يُرْمَى

يُقَالَانِ يُبَاعَانِ يُخَافَانِ يُدْعَيَانِ يُرْمَيَانِ

يقالون

يُقَالُونَ يُبَاعُونَ يُخَافُونَ يُدْعَوْنَ يُرْمَوْنَ

تُقَالُ تُبَاعُ تُخَافُ تُدْعَى تُرْمَى

تُقَالَانِ تُبَاعَانِ تُخَافَانِ تُدْعَيَانِ تُرْمَيَانِ

يُقَلْنَ يُبَعْنَ يُخَفْنَ يُدْعَيْنَ يُرْمَيْنَ

تُقَالُ تُبَاعُ تُخَافُ تُدْعَى تُرْمَى

تُقَالَانِ تُبَاعَانِ تُخَافَانِ تُدْعَيَانِ تُرْمَيَانِ

تُقَالُونَ تُبَاعُونَ تُخَافُونَ تُدْعَوْنَ تُرْمَوْنَ

تُقَالِينَ تُبَاعِينَ تُخَافِينَ تُدْعَيْنَ تُرْمَيْنَ

تُقَالَانِ تُبَاعَانِ تُخَافَانِ تُدْعَيَانِ تُرْمَيَانِ

تُقَلْنَ تُبَعْنَ تُخَفْنَ تُدْعَيْنَ تُرْمَيْنَ

أَقَالُ أَبَاعُ أَخَافُ أُدْعَى أُرْمَى

نُقَالُ نُبَاعُ نُخَافُ نُدْعَى نُرْمَى

جدول مستقبل مجهول

يُوقَى يُشْهَى يُطْوَى يُوَمُّ يُوَدُّ

يُوقَيَانِ يُشْهَيَانِ يُطْوَيَانِ يُوَمَّانِ يُوَدَّانِ

يُوقَوْنَ يُشْهَوْنَ يُطْوَوْنَ يُوَمُّونَ يُوَدُّونَ

تُوقَى تُشْهَى تُطْوَى تُوَمُّ تُوَدُّ

تُوقَيَانِ تُشْهَيَانِ تُطْوَيَانِ تُوَمَّانِ تُوَدَّانِ

يُوقَيْنَ يُشْهَيْنَ يُطْوَيْنَ يُوَمَمْنَ يُوَدَدْنَ

تُوقَى تُشْهَى تُطْوَى تُوَمُّ تُوَدُّ

تُوقَيَانِ

تُوقَيَانِ تُشْهَيَانِ تُطْوَيَانِ تُوَمَّانِ تُوَدَّانِ

تُوقَوْنَ تُشْهَوْنَ تُطْوَوْنَ تُوَمُّونَ تُوَدُّونَ

تُوقَيْنَ تُشْهَيْنَ تُطْوَيْنَ تُوَمَّيْنَ تُوَدِّينَ

تُوقَيَانِ تُشْهَيَانِ تُطْوَيَانِ تُوَمَّانِ تُوَدَّانِ

تُوقَيْنَ تُشْهَيْنَ تُطْوَيَانِ تُوَمَمْنَ تُوَدَدْنَ

أُوقَى أُشْهَى أُطْوَى أُوَمُّ أُوَدُّ

نُوقَى نُشْهَى نُطْوَى نُوَمُّ نُوَدُّ

جدول مستقبل مجهول

يُوَادُ يُوبَى يُوَوَى

يُوَادَانِ يُوبَيَانِ يُوَوَيَانِ

بسم الله الرحمن الرحیم

به عموم ملت ایران حکم خدا را اعلان میداریم الیوم همت
در دفع این سفاک جبار و دفاع از نفوس و اعراض و اموال
مسلمین از اهم واجبات و دادن مالیات به گماشتگان او
از اعظم محرمات و بذل جهد در استحکام و استقرار
مشروطیت بمنزله جهاد در رکاب امام زمان ارواحنا
فداه و سرموئی مخالفت و مسامحه بمنزله خذلان
و محاربه با آن حضرت صلوات الله علیه است
الداعی عبدالله المازندرانی
الاحقر محمد کاظم الخراسانی
الاحقر نجل ... میرزا خلیل ...

تُشْهَى تُطْوَى تُوَمُّ تُوَدُّ

تُطْوَيَانِ تُوَمَّانِ تُوَدَّانِ

يُطْوَيْنَ يُوَمَمْنَ يُوَدَدْنَ

تُطْوَى تُوَمُّ تُوَدُّ

تُوقَيَانِ

يُؤْدُونَ يُؤْبُونَ يُؤْوُونَ

تُؤَادُ تُؤْبَى تُؤْوَى

تُؤَادَانِ تُؤْبَيَانِ تُؤْوَيَانِ

يُؤْدَنَ يُؤْبَيْنَ يُؤْوَيْنَ

تُؤَادُ تُؤْبَى تُؤْوَى

تُؤْدَانِ تُؤْبَيَانِ تُؤْوَيَانِ

تُؤْدُونَ تُؤْبُونَ تُؤْوَوْنَ

تُؤَادِينَ تُؤْبَيْنَ تُؤْوَيْنَ

تُؤَادَانِ تُؤْبَيَانِ تُؤْوَيَانِ

تُؤْدَنَ تُؤْبَيْنَ تُؤْوَيْنَ

اوا

أُوَادُ أُؤْبَى أُؤْوَى

نُوَادُ نُؤْبَى نُؤْوَى

يُدَايِ يُوَايِ يُوتَرُ يُوذَوُ يُنَاءُ

يُدَايَانِ يُوَايَانِ يُوتَرَانِ يُوذَانِ يُنَاءَانِ

يُدَاوَنَ يُوَاوَنَ يُوتَرُونَ يُوذَوُنَ يُنَاوُونَ

تُدَايِ تُوَايِ تُوتَرُ تُوذَءُ تُنَاءُ

تُدَايَانِ تُوَايَانِ تُوتَرَانِ تُوذَانِ تُنَاءَانِ

يُدَايْنَ يُوَايْنَ يُوتَرْنَ يُوذَنَ يُنَنَ

تُدَايِ تُوَايَ تُوتَرُ تُوذَوُ تُنَاوُ

تُدَايَانِ تُوَايَانِ تُوتَرَانِ تُوذَانِ تُنَاءَانِ

تُدَاوَنَ تُوَاوَنَ تُوتَرُونَ تُوذَوُنَ تُنَاوُنَ

تُدَايْنَ تُوَايْنَ تُوتَرْنَ تُوذَيْنَ تُنَايْنَ

تُدَايَانِ تُوَايَانِ تُوتَرَانِ تُوذَانِ تُنَاءَانِ

تُدَايْنَ تُوَايْنَ تُوتَرْنَ تُوذَوْنَ تُنَوْنَ

أُدَايِ أُوَايِ أُوتَرُ أُوذَوُ أُنَاوُ

نُدَايِ نُوَايِ نُوتَرُ نُوذَوُ نُنَاوُ

آن بدخول لم الجحد صيغة فعل مستقبل وعمل او جزم لعزلته وحذف نون از تثنيه
وجمع مذكر و واحد مؤنث حاضر وقت معنى مستقبل بمعنى نفي ماضي ميكند حرف

لَمْ يَغْسِلْ لَمْ يَعْلَمْ لَمْ يَكْبُرْ لَمْ يَبْرُتْ

لَمْ يَغْسِلَا لَمْ يَعْلَمَا لَمْ يَكْبُرَا لَمْ يَبْرُتَا

لم يغسلو

لَمْ يَغْسِلُوا لَمْ يَعْلَمُوا لَمْ يَكْبُرُوا لَمْ يَبْرُتُوا

لَمْ تَغْسِلْ لَمْ تَعْلَمْ لَمْ تَكْبُرْ لَمْ تَبْرُتْ

لَمْ تَغْسِلَا لَمْ تَعْلَمَا لَمْ تَكْبُرَا لَمْ تَبْرُتَا

لَمْ يَغْسِلْنَ لَمْ يَعْلَمْنَ لَمْ يَكْبُرْنَ لَمْ يَبْرُتْنَ

لَمْ تَغْسِلْ لَمْ تَعْلَمْ لَمْ تَكْبُرْ لَمْ تَبْرُتْ

لَمْ تَغْسِلَا لَمْ تَعْلَمَا لَمْ تَكْبُرَا لَمْ تَبْرُتَا

لَمْ تَغْسِلُوا لَمْ تَعْلَمُوا لَمْ تَكْبُرُوا لَمْ تَبْرُتُوا

لَمْ تَغْسِلِي لَمْ تَعْلَمِي لَمْ تَكْبُرِي لَمْ تَبْرُتِي

لَمْ تَغْسِلَا لَمْ تَعْلَمَا لَمْ تَكْبُرَا لَمْ تَبْرُتَا

لَمْ تَغْسِلْنَ لَمْ تَعْلَمْنَ لَمْ تَكْبُرْنَ لَمْ تَبْرُتْنَ

لم اغسل لم اعلم لم اكبر لم ارب

لم نغسل لم نعلم لم نكبر لم نرب

جدول جحد فعل مستقبل معروف

لم يحب لم يحبب لم يحبا لم تحب لم تحبب

جدول جحد فعل مستقبل معروف

لم يبر لم يبرر لم يبرا لم يبر لم تبر

لم يبروا لم يبررن لم تبر لم تبرر لم تبرا

لم تبروا

لم تبروا لم تبري لم تبرا لم تبررن لم ابر لم ابرر لم نبر

بدانکه در پنج لفظ از مضاعف دو وجه جایز است یکی ادغام دوم ابراز وآن در پنج لفظ یکی واحد مذکر غایب دوم واحد مونث غایب سیوم واحد مذکر حاضر چهارم واحد متکلم پنجم تثنیه و جمع حکایت النفس متکلم پس در لم یرب روا باشد که لم یرب گوئی و در لم یحب لم یحبب و در لم یبرر گوئی و چهار لفظ دیگر را برین قیاس کن و چون ادغام کنی در آخر روا باشد که کسره کنی گوئی لم یرب و لم یحب و روا باشد فتحه کنی گوئی لم یرب و لم یحب و لم یبر واگر عین کلمه مضموم باشد ضمه نیز روا باشد چنانکه در لم یرب و غیر این پنج لفظ متعین است ادغام ابراز جایز نیست مگر دو لفظ جمع مونث که ابراز واجب است جدول جحد فعل مستقبل معروف

لم یامر لم ینث لم یسف لم یبوس

لم یامرا لم ینثا لم یسفا لم یبوسا

لم یامروا لم ینثوا لم یسفوا لم یبوسوا

لم تامر لم تنث لم تسف لم تبوس

لم تامرا لم تنثا لم تسفا لم تبوسا

لم یامرن لم ینثن لم یسفان لم تبوسن

لم تامر لم تنث لم تسف لم تبوس

لم تامرا لم تنثا لم تسفا لم تبوسا

لم تامروا لم تنثوا لم تسفوا لم تبوسوا

لم تامري لم تنثي لم تسفي لم تبوسي

لم تامرا لم تنثا لم تسفا لم تبوسا

لم تامرن لم تنثن لم تسفن لم تبوسن

لم آمر لم انث لم اسف لم ابوس

لم نامر لم ننث لم نسف لم نبوس

جدول جحد

جدول جحد فعل مستقبل معروف

لم یهن لم یشاء لم یجزو لم یعد

لم یهنا لم یشاءا لم یجزوا لم یعدا

لم یهنوا لم یشؤوا لم یجزوا لم یعدوا

لم تهن لم تشن لم تجزو لم تعد

لم تهنا لم تشناء لم تجزوا لم تعدا

لم یهنن لم یشئن لم یجزون لم یعدن

لم تهن لم تشاء لم تجزو لم تعد

لم تهنا لم تشاءا لم تجزوا لم تعدا

لم تهنوا لم تشنوا لم تجزوا لم تعدوا

لم تهني	لم تشني	لم تجروي	لم تعدي
لم تهناء	لم تشنئا	لم تجروا	لم تعدا
لم تهنن	لم تشنئن	لم تجرون	لم تعدن
لم اهنئ	لم اشناء	لم اجرؤ	لم اعد
لم نهنئ	لم نشناء	لم نجرؤ	لم نعد

جدول جحد مستقبل معروف

لم ييسر	لم يقل	لم يبع	لم يخف
لم ييسرا	لم يقولا	لم يبيعا	لم يخافا
لم ييسروا	لم يقولوا	لم يبيعوا	لم يخافوا
لم تيسر	لم تقل	لم تبع	لم تخف

لم

لم تيسرا	لم تقولا	لم تبيعا	لم تخافا
لم ييسرن	لم يقلن	لم يبعن	لم يخفن
لم تيسر	لم تقل	لم تبع	لم تخف
لم تيسرا	لم تقولا	لم تبيعا	لم تخافا
لم تيسروا	لم تقولوا	لم تبيعوا	لم تخافوا
لم تيسري	لم تقولي	لم تبيعي	لم تخافي
لم تيسرا	لم تقولا	لم تبيعا	لم تخافا
لم تيسرن	لم تقلن	لم تبعن	لم تخفن
لم ايسر	لم اقل	لم ابع	لم اخف
لم نيسر	لم نقل	لم نبع	لم نخف

جدول جحد فعل مستقبل معروف

لم يدع	لم يرم	لم يشه	لم يسخ
لم يدعوا	لم يرميا	لم يشهيا	لم يسخوا
لم يدعوا	لم يرموا	لم يشهوا	لم يسخوا
لم تدع	لم ترم	لم تشه	لم تسخ
لم تدعوا	لم ترميا	لم تشهيا	لم تسخوا
لم يدعون	لم يرمين	لم يشهين	لم يسخون
لم تدع	لم ترم	لم تشه	لم تسخ
لم تدعوا	لم ترميا	لم تشهيا	لم تسخوا
لم تدعوا	لم ترموا	لم تشهوا	لم تسخوا

لم تدعي

لم تدعي	لم ترمي	لم تشهي	لم تسخي
لم تدعوا	لم ترموا	لم تشهوا	لم تسخوا
لم تدعون	لم ترمين	لم تشهين	لم تسخون
لم ادع	لم ارم	لم اشه	لم اسخ
لم ندع	لم نرم	لم نشه	لم نسخ

لم يق	لم يقيا	لم يل	لم يليا
لم يقوا	لم تق	لم يلوا	لم تل
لم تقيا	لم يقين	لم تليا	لم يلين
لم تق	لم تقيا	لم تل	لم تليا

لَمْ تَقُوا لَمْ تَفِي لَمْ تَتْلُوا لَمْ تَلِي

لَمْ تَقِيَا لَمْ تَقِيْنَ لَمْ تَلِيَا لَمْ تَلِيْنَ

لَمْ اَقِ لَمْ نَقِ لَمْ اَلِ لَمْ نَلِ

لَمْ يَدْعُ وَلَمْ يَرْمِ وَلَمْ يَخْشَ وَلَمْ يَبْقَ وَلَمْ يَلِ كه در اصل
لَمْ يَدْعُو وَلَمْ يَرْمِي وَلَمْ يَنْهَو وَلَمْ يَبْقَي وَلَمْ يَلِي بود حركت
واو ويا كه آخر لم حذف كنند جزم كه نشد واو ويا شد باز يا را
بالفعل كنند ودر همه الفاظ آخر را حذف كنند لم يدع ولم يرم ولم
يخش ولم يبق ولم يل باشد
در لام ناقص ساكن بجز حالت وقف

لَمْ يَطْوِ لَمْ يَحْيَ لَمْ يَقُمْ لَمْ يَوَدَّ

لَمْ يَطْوِيَا لَمْ يَحْيَيَا لَمْ يَقُومَا لَمْ يَوَدَّا

لَمْ يَطْوُوا لَمْ يَحْيَوْا لَمْ يَقُومُوا لَمْ يَوَدُّوا

لَمْ يَطْوِ

لَمْ تَطْوِ لَمْ تَحْيَ لَمْ تَقُمْ لَمْ تَوَدَّ

لَمْ تَطْوِيَا لَمْ تَحْيَيَا لَمْ تَقُومَا لَمْ تَوَدَّا

لَمْ يَطْوِيْنَ لَمْ يَحْيَيْنَ لَمْ يَقُمْنَ لَمْ يَوْدَدْنَ

لَمْ تَطْوِ لَمْ تَحْيَ لَمْ تَقُمْ لَمْ تَوَدَّ

لَمْ تَطْوِيَا لَمْ تَحْيَيَا لَمْ تَقُومَا لَمْ تَوَدَّا

لَمْ تَطْوُوا لَمْ تَحْيَوْا لَمْ تَقُومُوا لَمْ تَوَدُّوا

لَمْ تَطْوِي لَمْ تَحْيَيْ لَمْ تَقُومِي لَمْ تَوَدِّي

لَمْ تَطْوِيَا لَمْ تَحْيَيَا لَمْ تَقُومَا لَمْ تَوَدَّا

لَمْ تَطْوِيْنَ لَمْ تَحْيَيْنَ لَمْ تَقُمْنَ لَمْ تَوْدَدْنَ

لَمْ اَطْوِ لَمْ اَحْيَ لَمْ اَقُمْ لَمْ اَوَدَّ

لَمْ نَطْوِ لَمْ نَحْيَ لَمْ نَقُمْ لَمْ نَوَدَّ

لَمْ يَوْدُدْ لَمْ يَأْبَ لَمْ يَأْوِ لَمْ يَرَ

لَمْ يَوَدَّا لَمْ يَأْبَوَا لَمْ يَأْوِيَا لَمْ يَرَيَا

لَمْ يَوَدُّوا لَمْ يَأْبَوْا لَمْ يَأْوُوا لَمْ يَرَوْا

لَمْ تَوْدُدْ لَمْ تَأْبَ لَمْ تَأْوِ لَمْ تَرَ

لَمْ تَوَدَّا لَمْ تَأْبَوَا لَمْ تَأْوِيَا لَمْ تَرَيَا

لَمْ يَوْدُدْنَ لَمْ يَأْبَيْنَ لَمْ يَأْوِيْنَ لَمْ يَرَيْنَ

لَمْ تَوْدُدْ لَمْ تَأْبَ لَمْ تَأْوِ لَمْ تَرَ

لَمْ تَوَدَّا لَمْ تَأْبَوَا لَمْ تَأْوِيَا لَمْ تَرَيَا

لَمْ يَوَدُّوا

لَمْ تَوَدُّوا لَمْ تَأْبَوْا لَمْ تَأْوُوا لَمْ تَرَوْا

لَمْ تَوَدِّي لَمْ تَأْبَيْ لَمْ تَأْوِي لَمْ تَرَيْ

لَمْ تَوَدَّا لَمْ تَأْبَوَا لَمْ تَأْوِيَا لَمْ تَرَيَا

لَمْ تَوْدُدْنَ لَمْ تَأْبَيْنَ لَمْ تَأْوِيْنَ لَمْ تَرَيْنَ

لَمْ اَوْدُدْ لَمْ اَأْبَ لَمْ اَأْوِ لَمْ اَرَ

لَمْ نَوْدُدْ لَمْ نَأْبَ لَمْ نَأْوِ لَمْ نَرَ

لَمْ يَدَأْ لَمْ يَئِي لَمْ يَوْذَأْ لَمْ يَنُؤْ

لَمْ يَدَأَا لَمْ يَئِيَا لَمْ يَوْذَءَا لَمْ يَنُوءَا

لَمْ يَدَأُوا لَمْ يَئُوا لَمْ يُوذَءُوا لَمْ يَنُوءُوا

لم يدع لم يبق لم يودع لم ينو
لم يدعا لم يبقيا لم يودعا لم ينويا
لم يدعن لم يبقين لم يودعن لم ينوين
لم تدع لم تبق لم تودع لم تنو
لم تدعا لم تبقيا لم تودعا لم تنويا
لم تدعوا لم تبقوا لم تودعوا لم تنووا
لم تدعي لم تبقي لم تودعي لم تنوي
لم تدعا لم تبقيا لم تودعا لم تنويا
لم تدعن لم تبقين لم تودعن لم تنوين
لم أدع لم أبق لم أودع لم أنو

لم ندع لم نبق لم نودع لم ننو
لم يغسل لم يعلم لم يرب لم يحب
لم يغسلا لم يعلما لم يربا لم يحبا
لم يغسلوا لم يعلموا لم يربوا لم يحبوا
لم تغسل لم تعلم لم ترب لم تحب
لم تغسلا لم تعلما لم تربا لم تحبا
لم يغسلن لم يعلمن لم يربين لم يحببن
لم تغسل لم تعلم لم ترب لم تحب
لم تغسلا لم تعلما لم تربا لم تحبا
لم تغسلوا لم تعلموا لم تربوا لم تحبوا

لم تغسلي لم تعلمي لم تربي لم تحبي
لم تغسلا لم تعلما لم تربا لم تحبا
لم تغسلن لم تعلمن لم تربين لم تحببن
لم أغسل لم أعلم لم أرب لم أحب
لم نغسل لم نعلم لم نرب لم نحب
لم يبر لم يومر لم يسأف لم يهناء
لم يبرا لم يومرا لم يسأفا لم يهناءا
لم يبروا لم يومروا لم يسأفوا لم يهناءوا
لم تبر لم تومر لم تسأف لم تهناء
لم تبرا لم تومرا لم تسأفا لم تهناءا

لم يبررن لم يومرن لم يسأفن لم يهنئن
لم تبر لم تومر لم تسأف لم تهناء
لم تبرا لم تومرا لم تسأفا لم تهناءا
لم تبروا لم تومروا لم تسأفوا لم تهنوا
لم تبري لم تومري لم تسأفي لم تهنئي
لم تبرا لم تومرا لم تسأفا لم تهناءا
لم تبررن لم تومرن لم تسأفن لم تهنئن
لم أبر لم أومر لم أسأف لم أهناء
لم نبر لم نومر لم نسأف لم نهناء
لم يشاء لم يوعد لم يقل لم يبع

لم يشنآ لم يوعدا لم يقتلا لم يباعا
لم يشنؤوا لم يوعدوا لم يقتلوا لم يباعوا
لم تشنأ لم توعد لم تقتل لم تبع
لم تشنآ لم توعدا لم تقتلا لم تباعا
لم يشنأن لم يوعدن لم يقتلن لم يبعن
لم تشنآ لم توعدا لم تقتلا لم تباعا
لم تشنؤوا لم توعدوا لم تقتلوا لم تباعوا
لم تشنئي لم توعدي لم تقتلي لم تباعي
لم تشنآ لم توعدا لم تقتلا لم تباعا
لم تشنأن لم توعدن لم تقتلن لم تبعن

لم اشنأ

لم أشنأ لم أوعد لم أقتل لم أبع
لم نشنأ لم نوعد لم نقتل لم نبع

لم يخف لم يدع لم يرم لم يخش
لم يخافا لم يدعيا لم يرميا لم يخشيا
لم يخافوا لم يدعوا لم يرموا لم يخشوا
لم تخف لم تدع لم ترم لم تخش
لم تخافا لم تدعيا لم ترميا لم تخشيا
لم يخفن لم يدعين لم يرمين لم يخشين
لم تخف لم تدع لم ترم لم تخش

لم تخافا لم تدعيا لم ترميا لم تخشيا
لم تخافوا لم تدعوا لم ترموا لم تخشوا
لم تخافي لم تدعي لم ترمي لم تخشي
لم تخافا لم تدعيا لم ترميا لم تخشيا
لم تخفن لم تدعين لم ترمين لم تخشين
لم أخف لم أدع لم أرم لم أخش
لم نخف لم ندع لم نرم لم نخش

لم يوق لم يطو لم يوم لم يود
لم يوقيا لم يطويا لم يوما لم يودا

لم يوقوا

لم يوقوا لم يطووا لم يوموا لم يودوا
لم توق لم تطو لم توم لم تود
لم توقيا لم تطويا لم توما لم تودا
لم يوقين لم يطوين لم يومن لم يوددن
لم توق لم تطو لم توم لم تود
لم توقيا لم تطويا لم توما لم تودا
لم توقوا لم تطووا لم توموا لم تودوا
لم توقي لم تطوي لم تومي لم تودي
لم توقيا لم تطويا لم توما لم تودا
لم توقين لم تطوين لم تومن لم توددن

لم نأوق لم نأطو لم نأوم لم نأود
لم نؤق لم نئطو لم نؤم لم نؤد

لم يؤد لم يؤب لم يؤه لم يوار
لم يؤدا لم يؤبا لم يؤوبا لم يؤارا
لم يؤدوا لم يؤبوا لم يؤووا لم يؤاروا
لم تؤد لم تؤب لم تؤو لم يؤاروا
لم تؤدا لم تؤبا لم تؤوبا لم تؤارا
لم يؤدن لم يؤبن لم يؤوين لم يؤارن
لم تؤد لم تؤب لم تؤو لم تؤار

لم تؤدا لم تؤبا لم تؤوبا لم تؤارا
لم تؤدوا لم تؤبوا لم تؤووا لم تؤاروا
لم تؤدي لم تؤبي لم تؤوي لم تؤاري
لم تؤدا لم تؤبا لم تؤوبا لم تؤارا
لم تؤدن لم تؤبن لم تؤوين لم تؤارن
لم أؤد لم أؤب لم أؤو لم أؤار
لم نؤد لم نؤب لم نؤو لم نؤار
لم يبدء لم يبوء لم ينوذ لم ينأ
لم يبدأا لم يبوأا لم ينوذا لم ينآءا

لم يبدأوا لم يبوأوا لم ينوذوا لم ينأوا
لم تبدأ لم تبوأ لم تنوذ لم تنأ
لم تبدآ لم تبوآ لم تنوذا لم تنأا
لم يبدأن لم يبوأن لم ينوذن لم ينأن
لم تبدأ لم تبوأ لم تنوذ لم تنأ
لم تبدآ لم تبوآ لم تنوذآ لم تنأآ
لم تبدأوا لم تبوأوا لم تنوذوا لم تنأوا
لم تبدئي لم تبوئي لم تنوذي لم تنأي
لم تبدآ لم تبوآ لم تنوذا لم تنأا
لم تبدأن لم تبوأن لم تنوذن لم تنأن

هذا

لم أبدأ لم أبوأ لم أنوذ لم أنأ
لم نبدأ لم نبوأ لم نتوذ لم ننأ

و چون نصب کنند فعل مضارع را و تعلیل و تغیر یابد از آنچه گفته شد نیفتد و عمل لن
برای نفی تاکید است و عمل حرف دیگر را نصب کننده اند این است
الف مضارع را چنانکه ضمیر بارز نپیوسته بود نصب کند چون لن یفعل و لن یامر و لن یعد
و لن یقول و لن یدعو و نون از چهار لفظ تثنیه و چهار لفظ جمع مذکر و یک لفظ واحد
مونث حاضر حذف کنند چون لن یفعلا و لن یامرا و لن یعدا و لن یقولا
و لن یدعوا و دیگر را بر این قیاس کنند و لن یخشی و لن یرعی که اصل لن یخشوا و لن
یدعو بود واو یا بران قاعده که در یخشی گفته شد پس با الف شد بران
قاعده که در قال گفتیم لن یدعی و لن یخشی شد لحوق نون تاکید بر جمیع تعلیل
و تغیر نیفتد و قیاس حرف همانست که در میزان دانسته شد بدانکه
ماقبل نون تاکید در لفظ ضمیر بارز پیوسته مضموم واجبست نوع جمع
لیفعلن و لیامرن و لیاعدن و لیقولن و لیدعون
و لیبتدن لیشهدن و لیحیین و در لیشهدن و مثال این با الف نشد
الحج متحرکست و ماقبل ان الف مفتوح است و ان لحوق نون تاکید است
و در چهار لفظ تثنیه و در هر لفظ جمع مونث بعد الف نون تاکید می آید

[illegible]

والتقاء ساكنين ممنوع لِيَغْسِلَانِّ لِيَدْعُوَانِّ وَلِيَأْمُرَانِّ وَلِيَقُلْنَانِّ
واين الا التقاء ساكنين على احده گويند واين جا التقاء ساكنين مغتفر است يعني روا داشته شده است
بهر جا كه نون تاكيد ثقيله بعد الف تثنيه افتد يا بعد الف نون فاصله است ميان نون
ضمير ونون تاكيد در جمع مونث التقاء ساكنين انجا مغتفر است وجهه بجمع بيقين بي مي ايد

بلام مكسوره وان شش لفظ است بغير از شش لفظ مخاطب وان بدخول لام امر است وان
للام مكسوره ... لفظ ...

لِيَغْسِلْ لِيَعْلَمْ لِيَكْبُرْ لِيَرُبَّ

لِيَغْسِلَا لِيَعْلَمَا لِيَكْبُرَا لِيَرُبَّا

لِيَغْسِلُوا لِيَعْلَمُوا لِيَكْبُرُوا لِيَرُبُّوا

لِتَغْسِلْ لِتَعْلَمْ لِتَكْبُرْ لِتَرُبَّ

لِتَغْسِلَا لِتَعْلَمَا لِتَكْبُرَا لِتَرُبَّا

لِيَغْسِلْنَ لِيَعْلَمْنَ لِيَكْبُرْنَ لِيَرْبُبْنَ

لاغسل

لَاغْسِلْ لَاعْلَمْ لَاكْبُرْ لَارُبَّ

لِنَغْسِلْ لِنَعْلَمْ لِنَكْبُرْ لِنَرُبَّ

لِيُحِبَّ لِيُحِبَّا لِيَبَرَّ لِيَبَرَّا

لِيُحِبُّوا لِتُحِبَّ لِيَبَرُّوا لِتَبَرَّ

لِتُحِبَّا لِيُحْبِبْنَ لِتَبَرَّا لِيَبْرَرْنَ

لِاُحِبَّ لِنُحِبَّ لِاَبَرَّ لِنَبَرَّ

و ولايق نباوري چنانست علامت مستقبل حذف كنند پس بي مبتدا كه اگر اول
متحرك ماند امر همان باشد با سكون آخر واگر ساكن ماند در عين كلمه نظر كنند
اگر عين كلمه مضموم باشد همزه مضموم در اول او در آرند چنانكه از تَنْصُرُ اُنْصُرْ
والا مفتوح يا مكسوره در آرند چنانكه از تَضْرِبُ اِضْرِبْ واز تَفْتَحُ اِفْتَحْ
مگر در باب افعال چنانكه گفته خواهد شد وحكم آخر كلمه همانست كه در امر بلام

بلام وجه فعل مستقبل معروف بهمه حال گفته شد

اِغْسِلْ اِعْلَمْ اُكْبُرْ رُبَّ

اِغْسِلَا اِعْلَمَا اُكْبُرَا رُبَّا

اِغْسِلُوا اِعْلَمُوا اُكْبُرُوا رُبُّوا

اِغْسِلِي اِعْلَمِي اُكْبُرِي رُبِّي

اِغْسِلَا اِعْلَمَا اُكْبُرَا رُبَّا

اِغْسِلْنَ اِعْلَمْنَ اُكْبُرْنَ اُرْبُبْنَ

حِبَّ بَرَّ اُوْمُرْ اِئْتِ

حِبَّا بَرَّا اُوْمُرَا اِئْتِيَا

حِبُّوا بَرُّوا اُوْمُرُوا اِئْتُوا

جي

حِبِّي بَرِّي اُوْمُرِي اِئْتِي

حِبَّا بَرَّا اُوْمُرَا اِئْتِيَا

اِحْبِبْنَ اِبْرَرْنَ اُوْمُرْنَ اِئْتِينَ

اِيسَفْ اُبْؤُسْ اِهْنَئِي اِشْنَاءْ

اِسِفَا اُبُؤسَا بُسَا اِهْنَا

اِسِفُوا اُبُؤسُوا اِهْنَئُوا اِشْنَئُوا

اِسِفِي اُبُؤسِي اِهْنَئِي اِشْنَئِي

اِسْئَفَا اُبْؤُسَا اِهْنَئَا اِشْنَاءَ

اِسْئَفْنَ اُبْؤُسْنَ اِهْنَأْنَ اِشْنَأْنَ

در امر وُر و اجو حذف همزه كنند وگويند مُرْ واين حذف بر خلاف قياس كه انست

ونفظی دیگر بر این قیاسی نتوانکه مگر الکه درین لفظ دیگر حذف آمده است بر خلاف قیاس که اُخُذْ یا خُذْ خُذْ در الکُلْ یا کُلْ کُلْ و حذف همزه درین دو کلمه اخر گفتیم واجب و در امر جایز است
و در الفاظ دیگر جز بعین و تغیر دیگر قیاسی است دیگر نخند و حکم این تغیرات از نحو
ودر بعد و لهای سابقه گفتیم بیرون اید

أُجْرُوْ	عِدْ	اِيسِرْ
أُجْرُوَا	عِدَا	اِيسِرَا
أُجْرُوا	عِدُوا	اِيسِرُوا
أُجْرِي	عِدِي	اِيسِرِي
أُجْرُوَا	عِدَا	اِيسِرَا
أُجْرُونَ	عِدْنَ	اِيسِرْنَ

عدکه در اصل اوعد بعد واو للغذف کهند اعد شد بر واو نشان کار مضارع
بر رو ثابت این واو در امر نیز محذوف شد پس همزه نیز حذف کردند عد شد بر همزه
وصل گر آن تا که افتد درمیان یا بعد او ساکن نباید حذف کرد در میان

فی

قُلْنَ	بِعْنَ	خَفْنَ	اُدْعُونَ
قُلْ	بِعْ	خَفْ	اُدْعُ
قُولَا	بِيعَا	خَافَا	اُدْعُوَا
قُولُوا	بِيعُوا	خَافُوا	اُدْعُوا
قُولِي	بِيعِي	خَافِي	اُدْعِي
قُولَا	بِيعَا	خَافَا	اُدْعُوَا

اِرْمِ	اُسْخُ	اِشْهَ	قِهْ
اِرْمِيَا	اُسْخُوَا	اِشْهَيَا	قِيَا
اِرْمُوا	اُسْخُوا	اِشْهَوْا	قُوا

اِرْمِي	اُسْخِي	اِشْهَيْ	قِي
اِرْمِيَا	اُسْخُوَا	اِشْهَيَا	قِيَا
اِرْمِينَ	اُسْخُونَ	اِشْهَيْنَ	قِينَ

لِهْ	وَدَّ	اُدْ	اُوبُ
لِيَا	وَدَّا	اُودَا	اُوبَا
لُوا	وَدُّوا	اُودُوا	اُوبُوا
لِي	وَدِّي	اُودِي	اُوبِي
لِيَا	وَدَّا	اُودَا	اُوبَا
لِينَ	اِيدَدْنَ	اُدْنَ	لُوبُنَ

اطو

اِطْوِ	اُمَّ	اِيوِ	اِحْيَ
اِطْوِيَا	اُمَّا	اِيوِيَا	اِحْيَيَا
اِطْوُوا	اُمُّوا	اِيوُوا	اِحْيُوا
اِطْوِي	اُمِّي	اِيوِي	اِحْيِي
اِطْوِيَا	اُمَّا	اِيوِيَا	اِحْيَيَا
اِطْوِينَ	اُومُمْنَ	اِيوِينَ	اِحْيَيْنَ

اِرَ	اِدْءَ	اِيذَءْ	نُؤْ
اِرَا	اِدْءِيَا	اِيذَءَا	نُؤْا
اِرُوا	اِدْءُوا	اِيذَوُا	نُؤُوا

اِرْيِ اِدَايِ اِبْدَئِي نُوْيِ

اِرَا اِدْيِ اِبْدَءْ نُوْ

اِرْنَ اِدْيَا اِبْدَئْنَ نُوْنَ

طی صرف انواع امر و نهی تاکید ثقیله و خفیفه هم بر تاکید فعل مستقبل قیاس کنند و انواع صرفها تمام از معروف و مجهول نفی جحد مستقبل نون تاکید در جحد تاکید فعل مستقبل است و در صرف بیان این در لفظ وزن میت و تعلیل و تغیرات ها نیست گفته شد و اسم فاعل را اوزان بسیار حسن علیم و صدر و مجرب و ضرب و متجار حسن و مطر دار ان وزن فاعل است و صفت مشبه نیز حکم اسم فاعل دارد یعنی صفتی که مانند اسم فاعل است و صفت مشبه نیاید مگر از فعل لازم و آن صفت چون فعیل است وزن او کثیر است بر وزن فَاعِلٌ نیاید

غَاسِلٌ عَالِمٌ رَابٌّ حَبِيبٌ بَارٌّ

غَاسِلَانِ عَالِمَانِ رَابَّانِ حَبِيبَانِ بَارَّانِ

غاسلون

غَاسِلُوْنَ عَالِمُوْنَ رَابُّوْنَ حَبِيبُوْنَ بَارُّوْنَ

غَاسِلَةٌ عَالِمَةٌ رَابَّةٌ حَبِيبَةٌ بَارَّةٌ

غَاسِلَتَانِ عَالِمَتَانِ رَابَّتَانِ حَبِيبَتَانِ بَارَّتَانِ

غَاسِلَاتٌ عَالِمَاتٌ رَابَّاتٌ حَبِيبَاتٌ بَارَّاتٌ

رابٌّ و بارٌّ در اصل رابِبٌ و بارِرٌ بود حرکت حرف اول حذف کنند پس حرف دوم ادغام کنند چنانکه در صرف رَبَّ و حَبَّ و بَرَّ گفته شد التقای ساکنین اینجا مغتفر است هر جا که در کلمه واحد حرف ساکن بهم آیند و اول مد باشد نمی‌شود مدغم التقای ساکنین اینجا مغتفر است

آمِرٌ نَابِتٌ سَابِقٌ بَاسِقٌ

آمِرَانِ نَابِتَانِ سَابِقَانِ بَاسِقَانِ

آمِرُوْنَ نَابِتُوْنَ سَابِقُوْنَ بَاسِقُوْنَ

آمِرَةٌ نَابِتَةٌ سَابِقَةٌ بَاسِقَةٌ

آمِرَتَانِ نَابِتَتَانِ سَابِقَتَانِ بَاسِقَتَانِ

آمِرَاتٌ نَابِتَاتٌ سَابِقَاتٌ بَاسِقَاتٌ

هَانِئٌ شَانِئٌ جَرِيءٌ وَاعِدٌ

هَانِئَانِ شَانِئَانِ جَرِيئَانِ وَاعِدَانِ

هَانِئُوْنَ شَانِئُوْنَ جَرِيئُوْنَ وَاعِدُوْنَ

هَانِئَةٌ شَانِئَةٌ جَرِيئَةٌ وَاعِدَةٌ

هَانِئَتَانِ شَانِئَتَانِ جَرِيئَتَانِ وَاعِدَتَانِ

هَانِئَاتٌ شَانِئَاتٌ جَرِيئَاتٌ وَاعِدَاتٌ

يَاسِرٌ قَائِلٌ بَائِعٌ خَائِفٌ

ياسران

يَاسِرَانِ قَائِلَانِ بَائِعَانِ خَائِفَانِ

يَاسِرُوْنَ قَائِلُوْنَ بَائِعُوْنَ خَائِفُوْنَ

يَاسِرَةٌ قَائِلَةٌ بَائِعَةٌ خَائِفَةٌ

يَاسِرَتَانِ قَائِلَتَانِ بَائِعَتَانِ خَائِفَتَانِ

يَاسِرَاتٌ قَائِلَاتٌ بَائِعَاتٌ خَائِفَاتٌ

و در جریء روا باشد همزه را یا بدل کنند و ادغام کنند جَرِیٌّ گویند هر همزه که پس از مده زائده باشد و جز الف و یا نه مده زائده جز یای تصغیر روا باشد که همزه را بجنس آن مده بدل کنند پس ادغام کنند قائل و بائع و خائف که در اصل قاول و بایع و خاوف بود واو و یا را همزه بدل کنند قائل و بائع و خائف شد قائل و بائع و خائف هر دو واو و یا که بعد الف اسم فاعل افتند و در فعل او تعلیل افتاده باشد واجب است آن واو و یا را همزه بدل کنند

دَاعٍ رَامٍ شَارٍ سَخِيٌّ



واقٍ داعيانِ رائيانِ شاهيانِ سنجتانِ

واقيانِ داعونَ رائونَ شاهونَ سنجتونَ

واقونَ داعيةٌ رائيةٌ شاهيةٌ سنجمةٌ

واقيتانِ داعيتانِ رائيتانِ شاهيتانِ سنجتانِ

واقيةٌ داعياتٌ رائياتٌ شاهاتٌ سنجتاتٌ

واقياتٌ والٍ واليانِ والونَ واليتانِ

واليةٌ والياتٌ

داعٍ وراءٍ وشاهٍ وواقٍ ووالٍ كه در اصل داعو وراءي وشاهو وواقي ووالي بود واو ويا بر قانون ستهي پس حركت يا از همه الفاظ حذف كردند بران قانون ... ساكن بهم آمدند يا را دور تنوين را بمقابل قايم كردند

اول قلب كردند داعٍ وراءٍ وشاهٍ وواقٍ ووالٍ شد سنجٍ در اصل سنجو بود واو يا شد و در يا ادغام كردند سنجي شد قانونه هر جا كه واو ويا بهم آيند واول ايشان ساكن ... باشد آن واو را يا كنند و در يا ادغام كنند ...

جدول

مضموم ... مكسور كنند ...

طاوٍ حيٌّ امٌّ وادٌّ ايدٌ ابٌ

طاويانِ حيّانِ امّانِ وادّانِ ايدانِ ابانِ

طاوونَ حيّونَ امّونَ وادّونَ ايدونَ ابونَ

طاويةٌ حيّةٌ امّةٌ وادّةٌ ايدةٌ ابةٌ

طاويتانِ حيّتانِ امّتانِ وادّتانِ ايدتانِ ابتانِ

طاوياتٌ حيّاتٌ امّاتٌ وادّاتٌ ايداتٌ اباتٌ

طاوٍ كه در اصل طاوي بود وحيٌّ حيو بود وامٌّ امم بود ووادٌّ وادد بود وايدٌ ايد بود وابٌ ابو بود ...

واءٍ اوٍ داءٍ وائرٌ واذٍ ناءٍ

وائيانِ اويانِ دائيانِ وائرانِ واذانِ نائيانِ

وائونَ اوونَ دائونَ وائرونَ واذونَ نائونَ

وائيةٌ اويةٌ دائيةٌ وائرةٌ واذيةٌ نائيةٌ

وائيتانِ اويتانِ دائيتانِ وائرتانِ واذيتانِ نائيتانِ

وائياتٌ اوياتٌ دائياتٌ وائراتٌ واذياتٌ نائياتٌ

اعلال وتغيرات ازين قياس مانند ... بيرون آيد اما ناءٍ كه در اصل نائي بود ودر اعلال او دو قول است قول خليل وقول غير خليل وقول خليل آنست كه اول قلب كنند يعني عين كلمه كه واو است بجاى لام كلمه برند ولام كلمه كه همزه است بجاى عين كلمه برند ناءٍ شد پس بر قياس ... تغير دادند ناءٍ شد قانون هر اسم كه در اخر وى همزه بعد وى از وحرف ... بعد الف اسم فاعل باشد

جاءٍ كه بر وزن ... اول قلب كنند وقول غير خليل اينست همزه را ازاند بر قياس تغير كنند پس در ناءٍ ... واو همزه شد بر قياس قانون خليل

كه در اصل فاعل بوده ناوٍ شد پس همزه آخر را يا كردند بران قانون كه در ... اصل آخر او كسر شد ناءي شد پس حركت يا حذف كردند بران قانون كه در ... رفت پس ... بران قانون كه در قلب رفت ناءٍ شد اسم مفعول از فعل لازم نيايد چنانچه فعل مجهول

وصل جدول اسم مفعول

مفعول

مغسولٌ معلومٌ مربوبٌ محبوبٌ

مغسولانِ معلومانِ مربوبانِ محبوبانِ

مغسولونَ معلومونَ مربوبونَ محبوبونَ

مغسولةٌ معلومةٌ مربوبةٌ محبوبةٌ

مغسولتانِ معلومتانِ مربوبتانِ محبوبتانِ

مغسولاتٌ معلوماتٌ مربوباتٌ محبوباتٌ

مبرورٌ مأثورٌ مشنوفٌ مهنوعٌ

مبرورانِ مأثورانِ مشنوفانِ مهنوانِ

مبرورونَ مأثورونَ مشنوفونَ مهنوونَ

مَبْرُوْرَةٌ	مَأْمُوْرَةٌ	مَسْنُوْفَةٌ	مَهْنُوْتٌ
مَبْرُوْرَتَانِ	مَأْمُوْرَتَانِ	مَسْنُوْفَتَانِ	مَهْنُوْتَانِ
مَبْرُوْرَاتٌ	مَأْمُوْرَاتٌ	مَسْنُوْفَاتٌ	مَهْنُوْدَاتٌ

مَشْنُوْءٌ	مَوْعُوْدٌ	مَقُوْلٌ	مَبِيْعٌ
مَشْنُوْآنِ	مَوْعُوْدَانِ	مَقُوْلَانِ	مَبِيْعَانِ
مَشْنُوْوْنَ	مَوْعُوْدُوْنَ	مَقُوْلُوْنَ	مَبِيْعُوْنَ
مَشْنُوْءَةٌ	مَوْعُوْدَةٌ	مَقُوْلَةٌ	مَبِيْعَةٌ
مَشْنُوْءَتَانِ	مَوْعُوْدَتَانِ	مَقُوْلَتَانِ	مَبِيْعَتَانِ
مَشْنُوْآتٌ	مَوْعُوْدَاتٌ	مَقُوْلَاتٌ	مَبِيْعَاتٌ

مقولٌ که در اصل مقوولٌ بود حرکت واو با قبل دادند بران قانون

که در مقول

که در مقول گفته شد دو ساکن بهم آمدند یکی واو اول مده بود دیگر الا مقول شد یکی حذف واو دو قول است اول محذوف نزدیک سیبویه واو دوم که زایده است برخلاف قیاس و وزن بر قول سیبویه مَفُوْلٌ بود و دوم نزدیک اخفش محذوف واو اول که عین کلمه است بران قانون که اول در قلن گفته شد و وزن نزدیک اخفش مفول بود مبیع که در مبیوع بود حرکت یا نقل کنند بران قانون که در یخاف گفته شد پس ضمه ما قبل الکسره بدل کنند هر اسم مفعول که اجوف یائی بود ضمه یا را در وی بعد نقل بکسره بدل کنند پس بر همین قیاس بر قول سیبویه واو مفعول ساقط شد و وزن او مفعل و بر قول اخفش واو یا شد باز ما قبل مبیع شد بران قانون که در قیل گفته شد و وزن او مفیل است

مَخُوْفٌ	مَدْعُوٌّ	مَوْقِيٌّ	مَرْمِيٌّ	مَنْهِيٌّ
مَخُوْفَانِ	مَدْعُوَّانِ	مَوْقِيَّانِ	مَرْمِيَّانِ	مَنْهِيَّانِ
مَخُوْفُوْنَ	مَدْعُوُّوْنَ	مَوْقِيُّوْنَ	مَرْمِيُّوْنَ	مَنْهِيُّوْنَ
مَخُوْفَةٌ	مَدْعُوَّةٌ	مَوْقِيَّةٌ	مَرْمِيَّةٌ	مَنْهِيَّةٌ
مَخُوْفَتَانِ	مَدْعُوَّتَانِ	مَوْقِيَّتَانِ	مَرْمِيَّتَانِ	مَنْهِيَّتَانِ

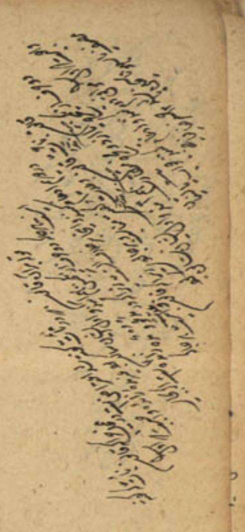
[illegible]

مَخُوْفَاتٌ	مَدْعُوَّاتٌ	مَوْقِيَّاتٌ	مَرْمِيَّاتٌ	مَنْهِيَّاتٌ

مَخُوْفٌ در اصل مَخْوُوْفٌ بود همچنان تغیر کنند که در مقول کنند مَدْعُوٌّ که در اصل مَدْعُوْوٌ بود ادغام کنند بران قانون که در مَدٌّ گفته شد مرمیٌّ که در اصل مرمویٌ بود است واو را یا کنند و در یا ادغام کنند و ما قبل او مضموم بود مکسور کنند بران قانون که در سعی گفته شد موقیٌّ که در اصل موقویٌ بود همچنین حکم دارد و منهیٌّ که در اصل منهوٌّ بود واو یکه لام کلمه است بیا بدل کنند هر اسم مفعول که از ناقص واوی در ثلاثی مجرد و عین کلمه او در ماضی مکسور بود لام کلمه او را یا کنند و در یا دوم ادغام کنند پس بران قانون که در سعی گفته شد تغیر کنند منهی شد

مَطْوِيٌّ	مَأْمُوْمٌ	مَوْدُوْدٌ	مَوْءُوْدٌ
مَطْوِيَّانِ	مَأْمُوْمَانِ	مَوْدُوْدَانِ	مَوْءُوْدَانِ
مَطْوِيُّوْنَ	مَأْمُوْمُوْنَ	مَوْدُوْدُوْنَ	مَوْءُوْدُوْنَ
مَطْوِيَّةٌ	مَأْمُوْمَةٌ	مَوْدُوْدَةٌ	مَوْءُوْدَةٌ
مَطْوِيَّتَانِ	مَأْمُوْمَتَانِ	مَوْدُوْدَتَانِ	مَوْءُوْدَتَانِ

مطویات



مَطْوِيَّاتٌ	مَأْمُوْمَاتٌ	مَوْدُوْدَاتٌ	مَوْءُوْدَاتٌ

مَأْبُوٌّ	مَأْوِيٌّ	مَدْنِيٌّ	مَوْءُوْيٌّ
مَأْبُوَّانِ	مَأْوِيَّانِ	مَدْنِيَّانِ	مَوْءُوْيَانِ
مَأْبُوُّوْنَ	مَأْوِيُّوْنَ	مَدْنِيُّوْنَ	مَوْءُوْيُوْنَ
مَأْبُوَّةٌ	مَأْوِيَّةٌ	مَدْنِيَّةٌ	مَوْءُوْيَةٌ
مَأْبُوَّتَانِ	مَأْوِيَّتَانِ	مَدْنِيَّتَانِ	مَوْءُوْيَتَانِ
مَأْبُوَّاتٌ	مَأْوِيَّاتٌ	مَدْنِيَّاتٌ	مَوْءُوْيَاتٌ

مَوْئِيٌّ	مَوْئِيَّانِ	مَوْئِيُّوْنَ	مَوْئِيَّةٌ
	مَوْئِيَّتَانِ	مَوْئِيَّاتٌ	

مُنْوِءٌ مُنْوٍ مُنَاوِئٌ مَنْوِيَّةٌ

مُنْوِيَاتٌ مَنْوِيَّةٌ

در صرف ثلاثی مزید فیه وآنرا یازده باب است مشهور وآنرا ابواب منشعبه نیز گویند
واین ابواب صرفنجس اختصار کرده شد برین طریق باب اول افعال

اَعْلَمَ	اَتَمَّ	اَلَمَّ	اَرَامَ	اَبْدَاءَ
يُعْلِمُ	يُتِمُّ	يُولِمُ	يُرِيمُ	يُبْدِي
اِعْلَامًا	اِتْمَامًا	اِيلَامًا	اِرَامًا	اِبْدَاءً
مُعْلِمٌ	مُتِمٌّ	مُولِمٌ	مُرِيمٌ	مُبْدِئٌ
اُعْلِمَ	اُتِمَّ	اُولِمَ	اُرِيمَ	اُبْدِئَ

يُعْلَمُ يُتَمُّ يُولَمُ يُرَامُ يُبْدَئُ

اِعْلَامًا اِتْمَامًا اِيلَامًا اِرَامًا اِبْدَاءً

مُعْلَمٌ مُتَمٌّ مُولَمٌ مُرَامٌ مُبْدَئٌ

اَعْلِمْ اَتِمَّ اَلِمْ اَرِمْ اَبْدِئْ

لَاتُعْلِمْ لَاتُتِمَّ لَاتُولِمْ لَاتُرِمْ لَاتُبْدِئْ

يُعْلِمُ در اصل يُؤَعْلِمُ بود همزه را حذف کردند يُعْلِمُ شد هر مضارع
که از باب افعال بود واجب است همزه که اول ماضی است ازو حذف کنند و امر بغیر لام
جز بنا کنند همزه که در مستقبل حذف شده بود باز آورند اَعْلِمْ شد
هر امر بغیر لام را از مستقبل باب افعال بنا کنند بعد حذف علامت استقبال
همزه مفتوحه را که محذوف بود باز آرند اگر بعد حذف علامت استقبال
حرف متحرک ماند دیگر همه تعلیلات و تغییر بر قوانین مذکوره در جدول سابق
گفته شده است بیرون آید والله اعلم بالصواب

اَوْجَبَ اَيْقَظَ اَجَابَ اَضَافَ

يُوجِبُ يُوقِظُ يُجِيبُ يُضِيفُ

اِيجَابًا اِيقَاظًا اِجَابَةً اِضَافَةً

مُوجِبٌ مُوقِظٌ مُجِيبٌ مُضِيفٌ

اُوجِبَ اُوقِظَ اُجِيبَ اُضِيفَ

يُوجَبُ يُوقَظُ يُجَابُ يُضَافُ

اِيجَابًا اِيقَاظًا اِجَابَةً اِضَافَةً

مُوجَبٌ مُوقَظٌ مُجَابٌ مُضَافٌ

اَوْجِبْ اَيْقِظْ اَجِبْ اَضِفْ

لَاتُوجِبْ لَاتُوقِظْ لَاتُجِبْ لَاتُضِفْ

ابدى يبدى ابقى يبقى

ابداءً مبدٍ ابقاءً مبقٍ

ابدي يبدي ابقي يبقي

ابداء مبدء ابقاء مبقى

ابد

ابدِ لاتبد ابق لاتبق

تعلیلات و تغیرات این ابواب بر قوانین مذکوره بیرون آید اما اجابة واضافة
در اصل اِجْوَابٌ و اِضْيَافٌ بود حرکت واو و یا بما قبل دادند واو و یا را بالف
بدل کردند بران قانون که در کتاب گفته شده دو ساکن بهم آمدند یک الف اول بیفتاد
بران قانون که در قبل گفتیم اَجَابٌ اِضَافٌ شد هر مصدر که از باب
افعال و استقبال بر صیغه اجوف بود واجب است که حرکت عین را در وی نقل
کنند بما قبل دهند و عین را بالف کنند پس بیفکنند و تا در آخر عوض دهند بدانکه الف
بعد واو و یا که متحرک بود بحرکت مخالف مانع نیست از اعلال که در مصدر باب افعال
و استقبال مانع نیست ابقاءٌ و ابداءٌ که در اصل اِبْقَايٌ و اِبْدَاوٌ بود
واو و یا را بهمزه بدل کردند اِبْقَاءً اِبْدَاءً شد هر لام ناقص واوی
و یائی را در طرف افتد و یا در حکم طرف و پیش ازو الف زائد بود واجب است
که آن واو و یا را بهمزه بدل کنند

اَوْحَى اَحْيَى يُحْيِي يُوحِي

اِيحَاءً اِحْيَاءً اِيبَادًا اِيتَاءً

مُوحٍ مُحْيٍ مُبْدٍ مُوتٍ

أُوحِيَ اُحْيِيَ اُوْبِدَ اُوْتِيَ

يُوحَى يُحْيَى يُوبَدُ يُوتَى

اِيحَاءً اِحْيَاءً اِيبَادًا اِيتَاءً

مُوحًى مُحْيًى مُوبَدٌ مُوتًى

اَوْحِ اَحْيِ اٰبِدْ اٰتِ

لَاتُوحِ لَاتُحْيِ لَاتُوبِدْ لَاتُوتِ

اَوْاَبَ يُوْبِبُ اَنَابِيَ مُنَابِيٌ

اِيْبَابًا مُوْبِبٌ اِنْبَاءً مُنْبِئٌ

اُوْبِبَ يُوَبَّبُ اُنْبِئَ يُنَبَّأُ

اِيبَابًا مُوبَبٌ اِنْبَاءً مُنْبَأٌ

اوبب

اَوْبِبْ لَاتُوبِبْ اَنَابِئْ لَاتُنَابِئْ

جمله تغیرات این صدول بر قوانین مذکوره ثابت بی کم لا اَیَّدَ در اصل اَأْیَدَ بود همزه
دوم را بالف بدل کنند بران قانون در آخر گفته شد آید شد بعد اکر در آید جم قانون
جمع شده است اول اکر همزه را بالف بدل کنند بر سبیل وجوب بر قانون اَمَرَ حرام اکر
حرکت یا تحویل کنند با قبل دهند یا الا بالف بدل کنند تا آد شود بر قانون یخاف و
پس همزه دوم را بواو کردند بران قانون در اُوَم گفته شد اَوَادَ شد و قیاس [illegible]
کنند ترجیح اعلال [illegible] براندال همزه تا در همه باب تغیر مطرد باشد [illegible] تغیر
محمود کفو [illegible] در تاج المصادر روایت کرده است قرأت این مختصر [illegible]
وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ واین از باب افعال است و [illegible]
این قرات را اعتبار می کنند در جمله باب افعال او [illegible] یا [illegible]
صحیح دارند بر اتفاق باب

[illegible]

اَوْمَاءَ اَسَاءَ اٰوَيَ

يُوْمِئُ يُسِيئُ يُؤْوِي

اِيْمَاءً اِسَاءَةً اِيوَاءً

مُوْمِئٌ مُسِيئٌ مُؤْوٍ

أُومِئَ أُسِيئَ اُووِيَ

يُومَأُ يُسَاءُ يُؤْوَى

اِيمَاءً اِسَاءَةً اِيوَاءً

مُومَأٌ مُسَاءٌ مُؤْوًى

اَوْمِئْ اَسِئْ اٰوِ

لَاتُومِئْ لَاتُسِئْ لَاتُؤْوِ

عَلَّمَ تَمَّمَ اَخَّرَ نَبَّهَ

يُعَلِّمُ يُتَمِّمُ يُؤَخِّرُ يُنَبِّهُ

تَعْلِيمًا تَتْمِيمًا تَاخِيرًا تَنْبِيهًا

معلم

مُعَلِّمٌ مُتَمِّمٌ مُؤَخِّرٌ مُنَبِّهٌ

عُلِّمَ تُمِّمَ اُخِّرَ نُبِّهَ

يُعَلَّمُ يُتَمَّمُ يُؤَخَّرُ يُنَبَّهُ

تَعْلِيمًا تَتْمِيمًا تَاخِيرًا تَنْبِيهًا

مُعَلَّمٌ مُتَمَّمٌ مُؤَخَّرٌ مُنَبَّهٌ

عَلِّمْ تَمِّمْ اَخِّرْ نَبِّهْ

لَاتُعَلِّمْ لَاتُتَمِّمْ لَاتُؤَخِّرْ لَاتُنَبِّهْ

بَرَّءَ وَقَّتَ نَوَّرَ نَجَّى

يُبَرِّئُ يُوَقِّتُ يُنَوِّرُ يُنَجِّي

تَبْرِئَةً تَوْقِيتًا تَنْوِيرًا تَنْجِيَةً

مُبَرِّئٌ مُوَقِّتٌ مُنَوِّرٌ مُنَجٍّ

بُرِّءَ وُقِّتَ نُوِّرَ نُجِّیَ

یُبَرَّءُ یُوَقَّتُ یُنَوَّرُ یُنَجَّی

تَبْرِئَةً تَوْقِیْتًا تَنْوِیْرًا تَنْجِیَةً

مُبَرًّی مُوَقَّتٌ مُنَوَّرٌ مُنَجًّی

بَرِّئْ وَقِّتْ نَوِّرْ نَجِّ

لَاتُبَرِّئْ لَاتُوَقِّتْ لَاتُنَوِّرْ لَاتُنَجِّ

تَبْرِئَةً در اصل تَبْرِیْئًا بود یا را حذف کردند و تا را در آخر عوض دادند تَبْرِئَةً شد هر مصدر باب تفعیل که لام کلمهٔ او همزه بود یا حرف علت واجب است یای تفعیل را حذف کنند و تا در آخر عوض نهند و تغیرات دیگر بر قانون سابق قیاس کن تَنْجِیَةً در اصل تَنْجِیْیًا بود یای اول که یای تفعیل است حذف کردند و تا در آخر عوض شد دادند تَنْجِیَةً شد بر قانون در تبرئة گفته شد و تعلیل مقرون و تعلیل مفروق و صیغهای دیگر از مهموز و مضاعف و مثال و اجوف آن هم ازین گفته شد بیرون آید ٥

بارکوم

غَادَرَ حَاجَّ آجَرَ سَاءَلَ

یُغَادِرُ یُحَاجُّ یُؤَاجِرُ یُسَائِلُ

مُغَادَرَةً مُحَاجَّةً مُؤَاجَرَةً مُسَاءَلَةً

مُغَادِرٌ مُحَاجٌّ مُؤَاجِرٌ مُسَائِلٌ

غُوْدِرَ حُوْجَّ اُوْجِرَ سُوْئِلَ

یُغَادَرُ یُحَاجُّ یُؤَاجَرُ یُسَائَلُ

مُغَادَرَةً مُحَاجَّةً مُؤَاجَرَةً مُسَائَلَةً

مُغَادَرٌ مُحَاجٌّ مُؤَاجَرٌ مُسَائَلٌ

غَادِرْ حَاجَّ آجِرْ سَائِلْ

لَاتُغَادِرْ لَاتُحَاجَّ لَاتُؤَاجِرْ لَاتُسَائِلْ

فَاجَأَ وَافَقَ طَاوَعَ نَاجَی

یُفَاجِئُ یُوَافِقُ یُطَاوِعُ یُنَاجِیْ

مُفَاجَأَةً مُوَافَقَةً مُطَاوَعَةً مُنَاجَاةً

مُفَاجِئٌ مُوَافِقٌ مُطَاوِعٌ مُنَاجٍ

فُوْجِئَ وُوْفِقَ طُوْوِعَ نُوْجِیَ

یُفَاجَأُ یُوَافَقُ یُطَاوَعُ یُنَاجَی

مُفَاجَأَةً مُوَافَقَةً مُطَاوَعَةً مُنَاجَاةً

مُفَاجَأٌ مُوَافَقٌ مُطَاوَعٌ مُنَاجًی

فَاجِئْ وَافِقْ طَاوِعْ نَاجِ

لَاتُفَاجِئْ لَاتُوَافِقْ لَاتُطَاوِعْ لَاتُنَاجِ

غودر

غُوْدِرَ در اصل غَادَرَ بود ماضی مجهول است ماضی معروف است چون خواستند مجهول کنند ما قبل آخر را کسره دادند و حرکت فا را که غین است ضمه دادند الف واو شد غُوْدِرَ شد

قانونه هر الف که ما قبل او مضموم باشد واو گردد و دیگر را برین قیاس کن حَاجَّ و حُوْجَّ در اصل حَاجَجَ و حُوْجِجَ بود جیم اول را در جیم دوم ادغام کنند بحذف حرکت اول حَاجَّ و حُوْجَّ شد و التقای ساکنین معتبر نیست قانونه هر حرف ساکن مدغم که بعد مده باشد بیاید اگر در کلمه واحد التقای ساکنین معتبر نیست و دیگر جمله بوجه قیاس باید کرد

واگر در دو کلمه باشد انجا حذف کنند مثل لَیَفْعَلُنَّ ١٢

قوله زائده ... محمد بابا الفقیر محمد خواجه ... در اصل ... ١٣

اِخْتَبَرَ اِعْتَلَّ اِیْتَلَفَ اِفْتَأَلَ

یَخْتَبِرُ یَعْتَلُّ یَأْتَلِفُ یَفْتَئِلُ

اِخْتِبَارًا اِعْتِلَالًا اِیْتِلَافًا اِفْتِئَالًا

مُخْتَبِرٌ مُعْتَلٌّ مُؤْتَلِفٌ مُفْتَئِلٌ

اُخْتُبِرَ اُعْتُلَّ اُوْتُلِفَ وَافْتُئِلَ

یُخْتَبَرُ یُعْتَلُّ یُؤْتَلَفُ یُفْتَأَلُ

اِخْتِبَارًا اِعْتِلَالًا اِیْتِلَافًا اِفْتِئَالًا

مُخْتَبِرٌ مُعْتَغِلٌ مُؤْتَلِفٌ مُفْتَالٌ

اِخْتَبِرْ اِعْتَغِلْ اِئْتَلِفْ اِفْتَلْ

لَاتَخْتَبِرْ لَاتَعْتَغِلْ لَاتَأْتَلِفْ لَاتَفْتَلْ

اِبْتَدَاءَ اِتَّفَقَ اِجْتَابَ اِبْتَلَى

يَبْتَدِئُ يَتَّفِقُ يَجْتَابُ يَبْتَلِي

اِبْتِدَاءً اِتِّفَاقًا اِجْتِيَابًا اِبْتِلَاءً

مُبْتَدِئٌ مُتَّفِقٌ مُجْتَابٌ مُبْتَلٍ

اُبْتُدِئَ اُتُّفِقَ اُجْتِيبَ اُبْتُلِيَ

يُبْتَدَئُ يُتَّفَقُ يُجْتَابُ يُبْتَلَى

اِبْتِدَاءً اِتِّفَاقًا اِجْتِيَابًا اِبْتِلَاءً

مبتدی

مُبْتَدَئٌ مُتَّفَقٌ مُجْتَابٌ مُبْتَلًى

اِبْتَدِئْ اِتَّفِقْ اِجْتَبْ اِبْتَلِ

لَاتَبْتَدِئْ لَاتَتَّفِقْ لَاتَجْتَبْ لَاتَبْتَلِ

قانون

تغیرات این باب بقیاس تغیرات مذکوره بیرون آید کم چند باب بگی اگر تای افتعال را بطا بدل کنند قانون باب افتعال هر جا که فا کلمه از باب افتعال حرفی از حروف منطبقه یعنی صاد و ضاد و طا و ظا بود واجب است تای افتعال را بطا بدل کنند فتقول اِضْطَبَرَ اِضْطَجَعَ وَاِطَّلَبَ وَاِظَّلَمَ که اصل اِصْتَبَرَ واِضْتَجَعَ واِطْتَلَبَ واِظْتَلَمَ بود تای افتعال را طا کردند پس اِطْطَلَبَ شد و طا در طا ادغام کردند اِطَّلَبَ شد و در اِظْطَلَمَ روا است که طا را بظا بدل کنند و ظا را ادغام اِظَّلَمَ یا ظا را بطا بدل کنند گویند اِطَّلَمَ و در اِصْطَبَرَ روا است که اِصَّبَرَ گویند بابدال طا بصاد و ادغام صاد در صاد و در اِضْطَرَبَ اِضَّرَبَ گویند بابدال طا بضاد و ادغام ضاد در ضاد دوم آنکه تای افتعال را بدال مهمله بدل کنند هر جا که فا کلمه از باب افتعال دال یا ذال یا زا معجمه بود واجب است تای افتعال را بدال مهمله بدل کنند فتقول اِدَّانَ وَاِذَّكَرَ وَاِزْدَانَ که در اصل اِدْتَانَ اِذْتَكَرَ واِزْتَانَ بود تای افتعال را بدال بدل کردند پس در اِدَّانَ دال در دال

اِظَّلَمَ

مدغم شد و در اذدکر روا است که اذّکر گویی بابدال ذال بدال و ادغام ذال در ذال و روا است که اِدَّکَرَ گویی بابدال دال بذال و ادغام ذال در ذال و ازدان را اِزَّانَ گویند بابدال دال بزا و این ضعیف است ۳ سوم آنکه واو و یا در باب افتعال که هر واو و یا که بجای فا بود و بدل از همزه نباشد واجب است در باب افتعال آن واو و یا را تا کرده و تا در تا ادغام نحو قولهم اِتَّفَقَ يَتَّفِقُ وَاِتَّسَرَ يَتَّسِرُ که در اصل اِوْتَفَقَ يَوْتَفِقُ اِيْتَسَرَ يَيْتَسِرُ بود و اِتَّخَذَ از اِتَّخَذَ که در اصل اِئْتَخَذَ بود بدانکه این ابدال واجب است نزدیک حجازیان و نزدیک غیر حجازیان واجب نیست ۴ چهارم آنکه فا کلمه در تای افتعال مدغم شود اگر فا کلمه تا بود واجب است که در تای افتعال ادغام کنند همچو اِتَّبَعَ یا بدلا ثاء بتا پس در اِثَّارَ و اِثَّاثَ گویند بابدال تا بثا پس گویند اِثَّارَ ۵ پنجم آنکه تای افتعال در تا ادغام کنند اگر عین کلمه در باب افتعال تا بود روا است که تا در ادغام کنند و این بر دو نوع است یکی آنکه حرکت تای افتعال را اول است نقل کنند بفا کلمه دهند پس همزه وصل ساقط کنند پس اِقْتَتَلَ حرکت تا بقاف دهند و تا در تا ادغام کنند و همزه را ساقط کنند دوم آنکه فا کلمه را مکسر کنند یعنی در اِقْتَتَلَ حرکت تای اول را حذف کنند پس اقتّل شد بعد از جهت التقای ساکنین فا کلمه را کسره دهند و همزه را حذف کنند گویند و بر وجه دوم مُقِتِّلٌ گویند بدانکه قاف را ضم کنند مُقُتِّلٌ گویند و اِجْتِيَابٌ که در اصل اِجْتِوَابٌ بود واو را یا کردند اِجْتِيَابٌ شد هر عین اجوف واوی که مفتوح بود و بعد کسره افتد در مصدری که عین را در فعل او

در اقتتل قتّل و اقتّل [illegible]

تعلیل

تعلیل اعلال واجب است که آن عین را بیا بدل کنند ۷ باب هفتم انفعال

اِنْطَلَقَ اِنْبَتَّ اِنَاطَرَ اِنْدَاجَ

يَنْطَلِقُ يَنْبَتُّ يَنَاطِرُ يَنْدَاجُ

اِنْطِلَاقًا اِنْبِتَاتًا اِنَاطَارًا اِنْدِاجًا

مُنْطَلِقٌ مُنْبَتٌّ مُنَاطِرٌ مُنْدَاجٌ

اِنْطَلِقْ اِنْبَتَّ اِنَاطِرْ اِنْدَاجْ

لَاتَنْطَلِقْ لَاتَنْبَتَّ لَاتَنَاطِرْ لَاتَنْدَاجْ

الانشقاق انشقاق لاتنشق الخ تغیرات بر قوانین مقدمه بیرون آید اِمَّحَى که در اصل اِنْمَحَوَ بود واو را یا پس الف کردند بر قوانین مذکوره و نون در میم ادغام شد قانونیکه در وعدت گفته شد اِمَّحَى گشت

اِنْفَطَرَ اِنْسَبَكَ اِنْسَاغَ اِمَّحَى

يَنفَطِرُ يَنسَلِي يَنسَاغُ يَمَّحِي

اِنفِطَارًا اِنسِلَاءً اِنسِيَاغًا اِمِّحَاءً

مُنفَطِرٌ مُنسَلٍ مُنسَاغٌ مُمَّحٍ

اِنفَطِرْ اِنسَلِ اِنسَغْ اِمَّحِ

لَاتَنفَطِرْ لَاتَنسَلِ لَاتَنسَغْ لَاتَمَّحِ

اِستَطعَمَ اِستَحَبَّ اِستَأذَنَ اِستَجَابَ

يَستَطعِمُ يَستَحِبُّ يَستَأذِنُ يَستَجِيبُ

اِستِطعَامًا اِستِحبَابًا اِستِئذَانًا اِستِجَابَةً ٢

وَاُستُطعِمَ وَاُستُحِبَّ وَاُستُؤذِنَ اُستُجِيبَ

يُستَطعَمُ يُستَحَبُّ يُستَأذَنُ يُستَجَابُ

مُستَطعِمٌ مُستَحِبٌّ مُستَأذِنٌ مُستَجِيبٌ

استطعاما

اِستِطعَامًا اِستِحبَابًا اِستِئذَانًا اِستِجَابَةً

مُستَطعَمٌ مُستَحَبٌّ مُستَأذَنٌ مُستَجَابٌ

اِستَطعِمْ اِستَحِبَّ اِستَأذِنْ اِستَجِبْ

لَاتَستَطعِمْ لَاتَستَحِبَّ لَاتَستَأذِنْ لَاتَستَجِبْ

اِستَورَدَ اِستَرخَى تَصَرَّفَ تَعَلَّلَ

يَستَورِدُ يَستَرخِي يَتَصَرَّفُ يَتَعَلَّلُ

اِستِيرَادًا اِستِرخَاءً تَصَرُّفًا تَعَلُّلًا

مُستَورِدٌ مُستَرخٍ مُتَصَرِّفٌ مُتَعَلِّلٌ

اُستُورِدَ اُستُرخِيَ تُصُرِّفَ تُعُلِّلَ

يُستَورَدُ يُستَرخَى يُتَصَرَّفُ يُتَعَلَّلُ

اِستِيرَادًا اِستِرخَاءً تَصَرُّفًا تَعَلُّلًا

مُستَورَدٌ مُستَرخًى مُتَصَرَّفٌ مُتَعَلَّلٌ

اِستَورِدْ اِستَرخِ تَصَرَّفْ تَعَلَّلْ

لَاتَستَورِدْ لَاتَستَرخِ لَاتَتَصَرَّفْ لَاتَتَعَلَّلْ

تَحَوَّلَ يَتَحَوَّلُ تَحَوُّلًا مُتَحَوِّلٌ

وَتُحُوِّلَ يُتَحَوَّلُ تَحَوُّلًا مُتَحَوَّلٌ

تَحَوَّلْ لَاتَتَحَوَّلْ

تَعَلَّى يَتَعَلَّى تَعَلٍّ مُتَعَلٍّ

تُعُلِّيَ يُتَعَلَّى تَعَلٍّ مُتَعَلًّى

تَعَلَّ لَاتَتَعَلَّ

تَعَلٍّ در اصل تَعَلُّوٌ بود ضمهٔ لام را بکسره بدل کردند بر مصدر ناقص
واوی از باب تَفَعُّل و تَفَاعُل بود واجب ضمهٔ عین الکلمه را بکسره بدل کنند
پس واو یا شد تَعَلِّيٌ شد پس حرکت یا را حذف کردند پس یا
بمقدار تَعَلٍّ گشت و این بر سه تا قیاس پیش ازین گفته شده است

تَقَارَبَ تَحَابَّ تَآخَرَ تَوَالَدَ

يَتَقَارَبُ يَتَحَابُّ يَتَآخَرُ يَتَوَالَدُ

تَقَارُبًا تَحَابًّا تَآخُرًا تَوَالُدًا

مُتَقَارِبٌ مُتَحَابٌّ مُتَآخِرٌ مُتَوَالِدٌ

وَتُقُورِبَ وَتُحُوبَّ وَتُؤُوخِرَ وَتُوُولِدَ

يُتَقَارَبُ يُتَحَابُّ يُتَآخَرُ يُتَوَالَدُ

تَقَارُبًا تَحَابًّا تَآخُرًا تَوَالُدًا

مُتَقَارَبٌ مُتَحَابٌّ مُتَآخَرٌ مُتَوَالَدٌ

تَقَارَبَ تَحَاتَّ تَمَاخَرَ تَوَالَدَ

لَاتَتَقَارَبْ لَاتَتَحَاتَّ لَاتَتَمَاخَرْ لَاتَتَوَالَدْ

تَجَاوَزَ يَتَجَاوَزُ تَجَاوُزًا مُتَجَاوِزٌ

تُجُووِزَ يُتَجَاوَزُ تَجَاوُزًا مُتَجَاوَزٌ

تَجَاوَزْ لَاتَتَجَاوَزْ

تَعَالَى يَتَعَالَى تَعَالِيًا مُتَعَالٍ

تُعُولِيَ يُتَعَالَى تَعَالِيًا مُتَعَالًى

تَعَالَ بدانکه الف در جزم با جملت ساقط شود روا است . لَاتَتَعَالَ

یکتا را حذف کنند هر مضارع که از باب تفعل و تفاعل علامت مضارع
آن تا بود روا است یکتا را در حذف کنند چنین تنزل که در اصل تتنزل بود و
تدارک که در اصل تتدارک بود و دیگر بر این قیاس باید کرد
این دو باب الا بعض

تفعّل

تفعّل و تفاعل الحمد باب دیگر از فرع الحق باب مذکوره است یکی افعل از فرع
تفعل گرفته است دوم اتفاعل و آن فرع باب تفاعل است و آن جمله لغات نبود بلکه
مخصوص است ببعض لغات هر کلمه از باب تفعل و تفاعل که فاء کلمه آن یکی
یکی از این دوازده حرف بود تا و ثا و جیم و دال و ذال و زا و سین و شین
و صاد و ضاد و طا و ظا روا است تاء تفعل و تفاعل را در آن فاء ادغام
کنند پس اگر مصدر یا ماضی بود یا امر همزه وصل در اول آن در آرند پس در تقرب
و تقارب تثبت و تثاقل جمع خویش را ان ساختن و تجلد و تجادل و تدثر و تدارک
و تذکر و تذاکر و تزمل و تزایل و تسمع و تسامع و تشکل و تشاکل و تصعد و تصاعد و تطهر
و تطاهر و تظلم و تظالم را الحمد که گوئی اترب و اثارب اثبت و اثاقل و اجلد
و اجادل و ادثر و ادارک و اذکر و اذاکر و ازمل و ازایل و اسمع و اسامع و اشکل و اشاکل
و اصعد و اصاعد و اطهر و اطاهر و اظلم و اظالم و برای از هر باب یکی را تصریف کرده امید

اِدَّثَرَ يَدَّثِرُ اِدَّثُرًا مُدَّثِرٌ وَادُّثِرَ

يُدَّثَرُ اِدَّثُرًا مُدَّثَرٌ اِدَّثِرْ لَاتَدَّثِرْ

اِدَّارَكَ يَدَّارَكُ اِدَّارُكًا مُدَّارِكٌ وَادُّورِكَ

يُدَّارَكُ اِدَّارُكًا مُدَّارَكٌ اِدَّارَكْ لَاتَدَّارَكْ

تَقَارَبَ تَحَاتَّ تَمَاخَرَ تَوَالَدَ
یکتا را حذف کنند هر مضارع که از باب تفعل و تفاعل علامت مضارع
آن تا بود روا است یکتا را در حذف کنند چنین تنزل که در اصل تتنزل بود و
تدارک که در اصل تتدارک بود و دیگر بر این قیاس باید کرد
این دو باب الا بعض
تفعّل

دو دیگر بین فارسی باید گو
دو باب است دیگر را بود ازین آید هر حرف یک بعضا از صحیح بود هر جه خواه بافته گو هم فارسی شود آید

اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ لَا تَحْمَرَّ

اِفْعِيلَالٌ اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا مُحْمَارٌّ اِحْمَارَّ لَا تَحْمَارَّ

در فعل ابن دو باب ادغام کنند و اعلال کنند از الکم اعلال مقدمست بر ادغام پس
در ارعوی یرعوی ارعواء ارعاوی یرعاوی ارعیواء که در اصل ارعوو یرعوو ارعواو
وارعاوو یرعاوو وارعیواو بعد کنند ارعو یرعو ارعوا و ارعاو یرعاو ارعیواء

اِخْشَوْشَنَ يَخْشَوْشِنُ اِخْشِيشَانًا مُخْشَوْشِنٌ اِخْشَوْشِنْ لَا تَخْشَوْشِنْ

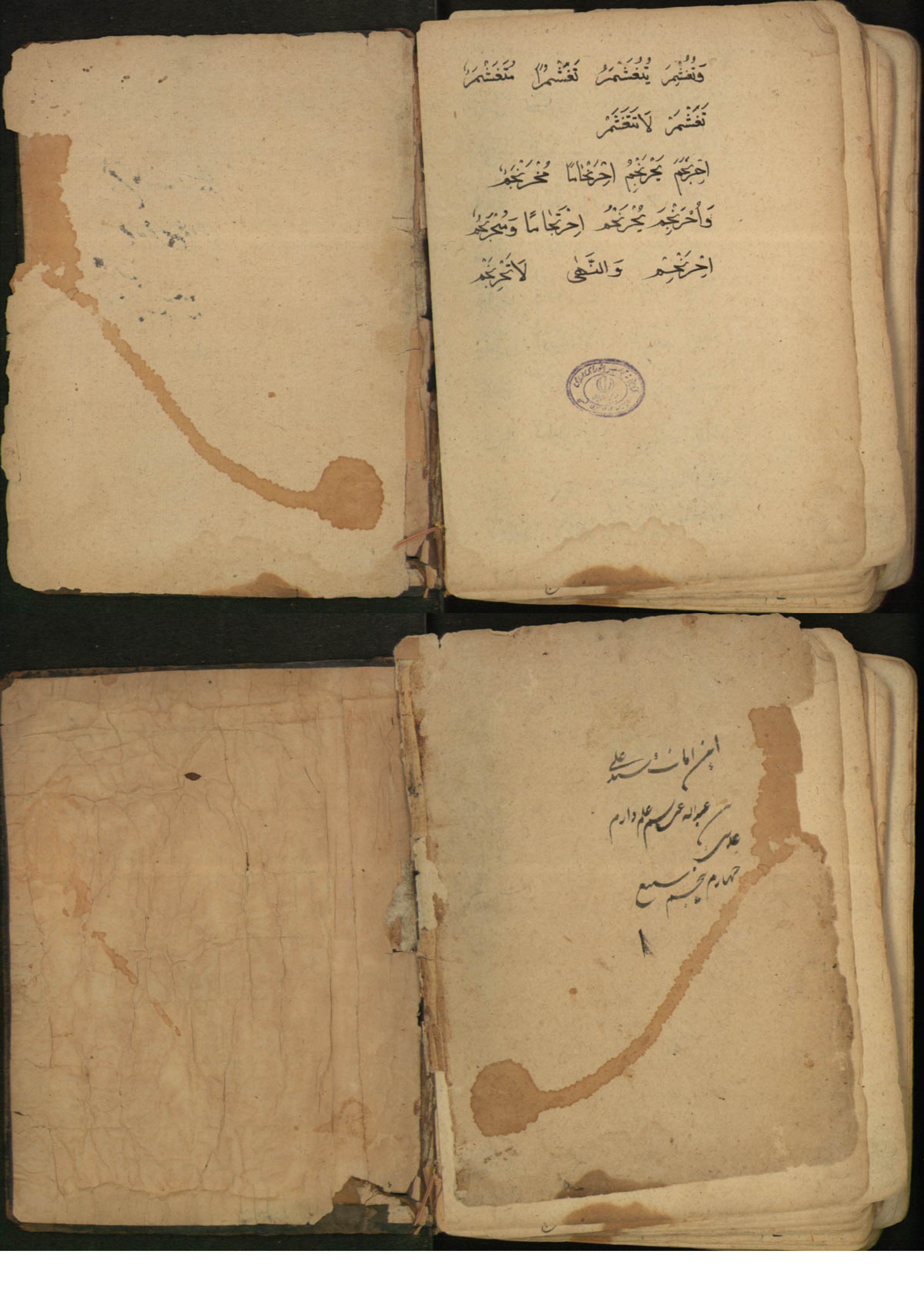
اِعْلَوَّطَ يَعْلَوِّطُ اِعْلِوَّاطًا واندکی است شمرده نشد

باب اول در صرف و بیان ثلاثی بود باب دویم در صرف رباعی
فصل اول در صرف رباعی مجرد و ان از یک باب است فَعْلَلَةٌ رباعی المعتل نیامده است
مگر در مضاعف و هر جه حروف علت لحق وان برای الحاق است

دَحْرَجَ هَزْهَزَ وَسْوَسَ قَلْسَى
يُدَحْرِجُ يُهَزْهِزُ يُوَسْوِسُ يُقَلْسِي
دَحْرَجَةً هَزْهَزَةً وَسْوَسَةً قَلْسَاةً
مُدَحْرِجٌ مُهَزْهِزٌ مُوَسْوِسٌ مُقَلْسٍ
دُحْرِجَ هُزْهِزَ وُسْوِسَ قُلْسِيَ
يُدَحْرَجُ يُهَزْهَزُ يُوَسْوَسُ يُقَلْسَى
دَحْرَجَةً هَزْهَزَةً وَسْوَسَةً قَلْسَاةً
مُدَحْرَجٌ مُهَزْهَزٌ مُوَسْوَسٌ مُقَلْسًى
دَحْرِجْ هَزْهِزْ وَسْوِسْ قَلْسِ
لَا تُدَحْرِجْ لَا تُهَزْهِزْ لَا تُوَسْوِسْ لَا تُقَلْسِ

شَمْلَلَ هَلْوَعَ اَوْلَقَ زَابَنَا
يُشَمْلِلُ يُهَلْوِعُ يُاَوْلِقُ يُزَابِنُ
شَمْلَلَةً هَلْوَعَةً اَوْلَقَةً زَابَنَةً
مُشَمْلِلٌ مُهَلْوِعٌ مُاَوْلِقٌ مُزَابِنٌ
شُمْلِلَ هُلْوِعَ اُوْلِقَ زُوبِنَ
يُشَمْلَلُ يُهَلْوَعُ يُاَوْلَقُ يُزَابَنُ
شَمْلَلَةً هَلْوَعَةً اَوْلَقَةً زَابَنَةً
مُشَمْلَلٌ مُهَلْوَعٌ مُاَوْلَقٌ مُزَابَنٌ
شَمْلِلْ هَلْوِعْ اَوْلِقْ زَابِنْ
لَا تُشَمْلِلْ لَا تُهَلْوِعْ لَا تُاَوْلِقْ لَا تُزَابِنْ

بَلْاَزَ كَرْفَى
يُبَلْاِزُ يُكَرْفِي
بَلْاَزَةً كَرْفَاةً
مُبَلْاِزٌ مُكَرْفٍ
بُلْاِزَ كُرْفِيَ
يُبَلْاَزُ يُكَرْفَى
بَلْاَزَةً كَرْفَاةً
مُبَلْاَزٌ مُكَرْفًى
بَلْاِزْ كَرْفِ تَغَشْمَرَ يَتَغَشْمَرُ
لَا تُبَلْاِزْ لَا تُكَرْفِ تَغَشْمُرًا مُتَغَشْمِرٌ



وَتَغَشَّمَ يَتَغَشَّمُ تَغَشُّمًا مُتَغَشِّمٌ
تَغَشَّمْ لَاتَتَغَشَّمْ

اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا مُحْرَنْجِمٌ
وَاُحْرُنْجِمَ يُحْرَنْجَمُ اِحْرِنْجَامًا وَمُحْرَنْجَمٌ
اِحْرَنْجِمْ وَالنَّهْيُ لَاتَحْرَنْجِمْ

این امانت سید علی
عبد الله عمر علم دارم
علی
چهارم پنجم سبع

